۳۱ تفسیر طبع نشده

بازرسی شد
۲۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب علم تفسیر قرآن
مؤلف زیب العلماء - ابن حسام
موضوع
شماره نفیسه ۱۲۰۶۷
شماره ثبت کتاب
۸۱۲۳
۶۱۲۹۱
۱۰۹۷۸

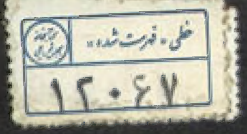

خطی - فهرست شده
۱۲۰۶۷

۳۱ تفسیر طبع نشده

بازرسی شد
۳۷ - ۲۶

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: علم تفسیر قرآن
مؤلف: زین العلماء - ابن هشام
موضوع:
شمارهٔ قفسه: ۱۲۰۶۷

شماره ثبت کتاب
۸۱۲۳
۶۱۴۵۱

۱۰۹۷۸

۱۴۱۲

مجلس شورای ملی
کتابخانه

رب وفقنی لاتمامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله فی الحمد حقه کما یستحق حمدا کثیرا ابدا ابدا والصلوة والسلام علی
حبیبه ورسوله وخلیفته وعبده الاکرم وسیدنا الاعظم اشرف المخلوقات
من الملک وبنی آدم اول من خلق بل خلق من نوره الکرسی والعرش
المعظم باعث ایجاد الممکنات محمد المبعوث علی کافة الناس صلی الله علیه وآله
وسلم وعلی وصیه وخلیفته واخیه الذی طینته من طینته وروحه من روحه
وجسده من جسده وهو لیث الله هرون من موسی الذی اسمه مشتق
من العالی الاعلی وهو علی سید الخلق بلا فصل خلیفة خاتم الانبیاء علیه
صلوات الله وعلی اولاده الطاهرین اولیاء الله وخلفائه علی جمیع من
سواه وکل من سواه مامور بالطاعة لهم نوجی وجمیع بلادی ومالی واهلی

تفسیر علماء اعلام ائمه انام علیهم صلوات الله الملک العلام نقل فرموده اند وخصوصیت

هر سوره والبته هم از معدن علم و محیط وحی و مختلف ملائکه و سید است پس ذکر

ثواب خواندن سوره مبارکه و اعراض کردن سبب رغبت قرائت معلوم پس بدان

که این سوره مبارکه را چند اسم باشد هریک بمناسبتی است و این سوره مبارکه مکی است

یعنی در مکه معظمه قبل از هجرت نازل شده است لکن حاجی صاحب بحر نقل می کند

که بعضی گفته اند مدنیه است حال یکی اسم این سوره مبارکه توحید است یعنی

سورة التوحید زیرا که در بیت در این سوره مکرر توحید و کلمه توحید و سورة اخلاص

هم نامیده اند زیرا که هر که این سوره را بخواند بر تن یا بجنگ و جنگ و در این سوره باعتقاد

راست و اقرار درست البته مؤمن مخلص میباشد زیرا که خالص بودن است

یعنی از غیر خلاف عالم خالص میشود خالص چیزی را گویند که از غیر او داخل

نداشته باشد و این خلوص یا در ذات شئ است مثل طلای خالص و نقره بی

غش بهمین محلی که اصل از اغیار خالی است و مراد از اخلاص معنی ثانی است

یعنی این سوره را هر که بخواند با اخلاص و دوست خالص میشود قلبا و برای خلاص

عالم از غیر خالی میشود و معنی دیگر اینکه هر کس این سوره را بخواند بجهة تعظیم

خالق عالم خلاص می کند او را خلاق عالم از عذابها هولناک و آتش یعنی نجات

می دهد او را یعنی داخل دوزخ نمی کند و لکن بعد اول در نظر احقر اولی و الیق

است سورة الاخلاص باضافة الاية یعنی سورة خالص کردن قلب است از غیر و

بالاضافة اللامیه

بالجمله سورة الصمد هم گفته اند که مراد آن باشد که این سوره ایست که در ذکر الصمد در

او شده است و در سایر قرائت این اسم مبارک مذکور نیست و ممکن است که

چون الصمد یعنی بی نیاز از جمیع ماسوی است و جمیع مخلوق محتاج بان ذات

مقدس هستند و ان ذات مقدس از جمیع جهات احتیاج ندارد و غنی بالذات است

شاعر گوید ای هر هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین

علمن کائنات ما بشر قائم چه تو قائم بذات و معنی دیگر هم می تواند بود که سوره

الصمد یعنی این سوره ثبت محمد است بذات مقدس است چنانچه می فرماید الله الصمد

یعنی خداوندی که این صفت دارد بی نیاز از ماسوا است جل جلاله و اسم دیگر

که نامیده اند بفاتحة السورة یعنی فتح کننده سوره است باینکه فتح کننده سوره است

و عبارة مجمع البیان در این بیان این است و تسمی ایضا سورة الصمد تسمی ایضا

بفاتحة و ضمیر مؤنث معلوم است که سوره راجع است و معنی دوم آن باشد

که این سوره مبارکه فتح کننده سوره جهت سوره ماخوذ از سور است که حصار

بلد باشد و این استعارة است از انکه این سوره مبارکه فاتح سوره توحید

فی ذهن

است یا انکه صورة الصمد است و فاتحه سورة الصمد است الحاصل اسم دیگر انکه نسبة
الرب هم نامیده اند و وجه تسمیه ان است که صاحب معالم التنزیل نقل کرده است
که چون آمدند خدمت مخبر کائنات و عرض کردند یا ابا القاسم صف لنا خدایرا
تا بتوانیم او را وصف کردن چه نعت او را در توریة دیدیم و دانستیم بگو چه چیز است
و چه میخورد و چه می آشامد و از که میراث گرفته و میراث او که خواهد گرفت
این سورة مبارکه نازل شد و نسبة خلاق عالم بیان شد و ابن عباس روایت
کرده است که عامر این طفیل و اربد ابن ربیعه برادر لبید خدمت خاتم
انبیاء آمدند عامر گفت یا محمد ما را بچه دعوت می کنی فرمودند شما را بخدائی
که مستجمع جمیع کمال است دعوت می کنم گفت وصف کن او را برای ما که او از طلا
ست یا از نقره یا از چوب این سورة نازل شد ایشان ایمان نیاوردند چون برگشتند
و عقب ایشان صاعقه آمد و اربد را بسخت عامر بگرفت اتفاقا از عقب نیزه اربد ابن ربیعه
بر پهلوی او آمد چنان هلاک شد و معلوم شد که ان نیزه از کمر بوده است
و در کافی در توحید روایت می کنند ان الیهود سئلوا رسول الله فقالوا انسب
لنا ربک فلبث ثلثا لا یجیبهم ثم نزلت قل هو الله احد الی اخرها و اما ثواب
و فضیلت این سورة مبارکه از حد بیرون است اکتفا بچند حدیث

می نماییم

می نماییم ان ابی ابن کعب منقول است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمودند که هر که
این سورة را بخواند چنان باشد که ثلث قرآن را خوانده باشد و بعدد هر کسانیان
او آورده بخدا و ملائکه و کتابها و رسولان و بروز قیامت ده حسنه در نامه او ثبت
کنند و ابو در روایت می کنند از پیغمبر صلعم که فرمودند که ایا هیچکدام از شما نمی
تواند بود که در یک شب ثلث قرآن را بخواند گفتیم یا رسول الله کدام یک می تواند
که ثلث قرآن در یک شب بخواند فرمود قل هو الله احد بخوانید که ثواب ان
مثل ثواب ثلث قرآن است و هر که او را بخواند چنان باشد که ثلث قرآن را
خوانده باشد و اگر سه بار بخواند چنان باشد که ختم قرآن کرده باشد یعنی ثواب
ان مثل ثواب ختم کننده قرآن است و هر که در خواب خود او را بخواند و این
سوره را بخواند فقر و احتیاج از ان خانه بدر رود و توانگری و فراخ دستی
بان خانه در آید و انیفا انس ابن مالک از رسول الله صلعم روایت می کند که
هر کس یک بار این سوره را بخواند حق تعالی برکت دهد او را در اموال و انفس
و هر که سه بار بخواند او را و اهل او را برکت دهد و هر که سه بار تلاوت
نماید برکت در او و اهل او و اهل او پیدا شود و اگر دوازده بار بخواند
دوازده قصر در بهشت برای او بنا کنند و حفظه فرشتگان او کنند

بیائید تا قصرهای برادران خود را ببینیم که چه نوع بنا کرده اند و اگر صد بار
بخواند گناه بیست و پنج سال او آمرزیده شود و غیر از خون ناحق و غصب مال
و اگر چهار صد بار بخواند معاصی چهار صد سال او مغفور شود و اگر هزار بار بخواند
نمی رود تا جای خود را در بهشت نبیند یا از برای وی نبرند و ایضاً سهل
ابن سعد ساعدی روایت کند که مردی خدمت خاتم انبیا آمد و از فقر و
فاقه و ضیق معیشت شکایت کرد حضرت فرمودند که هر گاه در خانه روی
سلام کن خواه کسی باشد یا نباشد یک بار سوره قل هو الله احد را بخوان تا عمر
با این عمل کریم تر شود و نعمت بر وی فراخ گردانید تا گناهان خود را
نبیند و محفوظ گردانید و ایضاً سکونی از ابی عبد الله نقل کرده است که چون
سعد بن معاذ وفات یافت پیغمبر بر او نماز کرد و فرمود که جبرئیل با هفتاد
هزار ملک در عقب جنازه سعد نماز گذاردند یا رسول الله سعد را چه فضیلت
آن یافت فرمودند قل هو الله احد را دوست می داشت و همیشه آنرا
در نشستن و برخواستن و سوار شدن و پیاده شدن و رفتن و آمدن
بخواند ابن روایت کرده که روزی با رسول خدا در تبوک بودیم ابر و باران
طالع شد با نوری و شعاعی که آن را هرگز ندیده بودیم گفتم یا رسول الله

این

این چه نور و ضیاء است که ما را فرا گرفته است حضرت متفکر گشت جبرئیل
آمد عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیک معاویه بن معاویه لیثی دو میل بنده وفات یافت و حق
تعالی هفتاد هزار فرشته فرستاد که بر او نماز کنند پیغمبر صلعم از جبرئیل پرسید
که وی را این مرتبه از کجا یافته است گفت بواسطه قل هو الله احد چه او را
ایستاده و نشسته و آمد و شد و گاه و بیگاه می خواند رسول خدا صلعم فرمودند
ای جبرئیل مرا آرزوی آنست که بر وی نماز گذارم پس طی ارض شد
و آنحضرت از تبوک بمدینه آمده با فرشتگان بر او نماز گذاردند و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند که هر یک روز و یک
شب برابر یکبار ده نماز بر میت باید گذارد و قل هو الله احد را بخوانند
و اگر بیند ای بنده خدا تو از نماز گذارندگان نیستی و اسحق ابن عمار
روایت کرده از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمودند که هر که یک جمعه بر او یکبار
او در آن قل هو الله احد بخوانده باشد و بمیرد بدین ابی لهب مرده باشد
و ایضاً از آنحضرت مروی است که هر که ایمان بخدا و روز آخرت دارد باید
که قل هو الله احد را در عقب هر نماز بخواند و ترک نکند و هر که مقرائت
کند خیر دنیا و آخرت راجع کند و بیامرزند او را و پدر و مادر او را

هر فرزندی را که از او متولد شده و بنود عبد الله ابن نجرا از حضرت
ولی خالق ابو امیر المؤمنین حیدر روایت کند که شنیدم که از سید بشر
فرمودند که هر که در عقب نماز صبح بازده مرتبه قل هو الله احد را بخواند
در آن روز هیچ گناهی از آن صادر نشود و شیطان از او محزول و مکروب گردد
و الفقر از او بگریزد و نیز از ابی الحسن علیه السلام روایت است که هر که خواهد از
شر و تسلط جبار قهار
و عدو از او خائف باشد باید که قل هو الله احد را در پیش خود قرائت
کند و در پس خود و در جانب راست و چپ خود و مدار حق تعالی حیوان
سلطان دنیا و دیوان و شر او را از او دفع کند و ایضا از امیر المؤمنین علیه السلام نقل
شده است که فرمودند از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند هر که قل هو الله
احد را در وقت خواب بر خواند حق تعالی کناه پنجاه سال او را بیامرزد
و بالجمله فضیلت این سوره مبارکه و ثواب قرائت او از حد بیرون است
و اکر احاطه شود احبار و بیتوا از این رساله است شیخ نور کوار شیخ
احمد احسائی طاب ثراه در تفسیر این سوره می فرماید بعد از آنکه سئوال
عزیزه است تفسیر او را از ایشان اقائی آقا سید محمد طاب ثراه و جعل الجنة
مثواه اقول حقیقة سوره توحید لبیانها و جوه کثیره لا یدخل حصرها تحت

علمنا

علمنا و انما نتکلم علیها بما یحضرنا حال الخط ما تعرف و ما لا تدن بیانه فنقول قد
قام الاجماع و الادلة المنصوص بان بسم الله الرحمن الرحیم آیة منها فتدخل فی المستثنی
عنها و حیث علم بالنصاف هذه السورة ستی بسبعا لوجه کما رواه فی التوحید عن
الصادق علیه السلام ان الیهود سئلوا رسول الله فقالوا انسب لنا ربک فلم یجبهم
ثم نزلت قل هو الله احد و دل ذلک علی ان الصمدیة مشتقة علی الجنسیة لا انها
علی جهتها البالغ و التاویل و الاشارة الی ذلک علی سبیل الاقتصاد و هو انه
روی عن الصادق علیه السلام الباء بهاء الله و السین سناء الله و المیم مجد الله و فی روایة
ملک الله فنسب نفسه بانه تعالی بهاء و هو الضیاء و المراد بهما ابتداء من
الوجه حیث هو اشارة الی العقل الکلی المشار الیه بقوله تعالی مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح الآیة و ما سمی الروح من الوجوه العقلیة و هی عقول جمیع
الموجودات و هی اشعة ذاته و انسه و سناه و هو النور البیضاء و المراد به
ما سواه من الغیب بادئه و هو اشارة الی النفس الکلی و هی المشار الیها بقوله
و لا اعلم ما فی نفسک و هی اللوح المحفوظ مع ما لها من الروح و الوجوه النفسیة
و هی نفوس جمیع الموجودات و هی اشعة ذاتها و انسه و المجد و الکرم هناء
الملک علی الولیتا لاخری یراد بهما ما یراد بالمجد و المجراد المراد بهما احدیة

من المعقولات تقدره وهو اشارة الى عالم الملك من الاجسام والاعراض
النسب والاوضاع وغير ذلك فكانت العوالم ثلاثة نسبة الله الافعال التي
تعد عالم الامر بالنسبة الصفتاى وصف نفسه لعبده بصفة فعله واثره و
ذلك لان الفعل صفة الفاعل والاثر صفة المؤثر والباء اشارة الى المعقولات
العقلية والسين اشارة الى المعقولات النفسية والميم اشارة الى المعقولات
الجسمانية وهذه المراتب الثلاث ظواهر العينية وهي مركبة بواطنها والاسماء
الثلاثة التي هي مسميات بسم الله الرحمن الرحيم مقومها وبواطنها وذلك
لان اسم الله هو المراد من الباء والمشار اليه واسم الرحمن هو المراد من السين
والمشار اليها واسم الرحيم هو المراد من الميم والمشار اليها وبيان ذلك ان نقول
الله سبحانه هو المنشئ والالوهية نسبته والباء محلها وصورتها والرحمن
هو المنشئ والرحمانية نسبته هي الرحمة التي وسعت كل شيء والسين محلها
وصورتها والرحيم عز وجل هو المنشئ والرحيمية نسبته هي الرحمة المكتوبة
والميم محلها وصورتها فالباء صورة الالوهية التي هي صفة الله سبحانه
الجامعة لصفات القدس كالسبحان والقدوس والعزيز والعلي وما اشبه
ذلك ولصفات الاضافة كالعليم والسميع والبصير والقادر والمدرك

وما اشبه

وما اشبه ذلك ولصفات الخلق كالخالق والرازق والمعطي وما اشبه ذلك
والسين صورة الرحمانية التي هي صفات الرحمان تقدس وهي الجامعة لصفات
الاضافة وصفات الخلق والميم صورة الرحيمية التي هي صفة الرحيم عز وجل
وهي الجامعة لصفات الخلق فهو سبحانه وصف نفسه لعباده وتعرف لهم بنسبته
في صفته كما اشرنا اليه فقال بسم الله الرحمن الرحيم فالالوهية جحدوت في الهاء
العلوي والباء صورة لرتبتها ومحلها والالف القائم في الله صورة مساقها
والرحيمية ملك في الهاء والميم صورة لرتبتها ومحلها والالف الواكن في
الرحيم صورة معناها والظاهر بهذه الصفات الثلاث في السر هو اظهرها في
مراتبها فتعرف بكمالها بجميع مخلوقاتها فتضمنت البسملة نسبة سبحانه
لعباده بالتلويح كما اشرنا اليه وبالتصريح كما هو ظاهر الاسماء الثلاثة وهي
الله الرحمن الرحيم وفيها اشارة الى ما تضمنته السورة لان سرها في البسملة
وذلك انه قال بسم الله الرحمن الرحيم فوصف نفسه بالتسمية ونفاها عن
غيره الا بما لا تؤتى كيف جعل العوالم الثلاثة السماة بالجبروت والملكوت
والملك المشار اليها بحرف بسم اسمها لصفاته الثلاث والصفات الثلاث
اسمائه في ظهوره بها فكان هو الله الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم

نکین لم یکفروا احد بذات ای بود سخن کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بعلوم میشود اسم اللہ الاعظم
میباشد زیرا کہ اسم لفظ جلالہ در صدر ہمہ این کلمہ مبارکہ واضح شدہ است
و در دعبیل آورده نیز وارد است اسئلک باسمک بسم اللہ الرحمن الرحیم
نزدیک تر است بسوی اسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی چشم و اینچہ
مستفاد میشود از این مقال آن است کہ کلام علیہ السلام مثل ظاہر ظہور دارد
زیرا کہ آن اسم دلالت بر مسمی است و لفظ بسملہ اسم لفظی است و شیخ
مرحوم میفرماید لانا نلفظ البسملۃ لا اللفظ الذی ہو سواد العین
اقرب الی الاسم المعنوی الذی ہو بیاض العین و القلیل ما اخرج من ظلم
الظاہر فان البیاض عبارۃ عن البساطۃ و السواد عن التوکیب و لو اخذ
من البالحی لعکس لان النور فی السواد لا فی البیاض فلما کان کلامہ فی
اللفظ ما ناسب ان یقول اقرب الی الاسم الاعظم ان الاسم ہو المعنوی
الذی ہو الصفۃ المشتملۃ علی التجرید و التفرید و التوحید و نحن
لما کان کلامنا فی اللفظ و المعنی بل فی المعنی ناسب ان نقول ہو الاسم الاعظم
لان الاسم الاعظم لہ اربع ارکان حقیقۃ راقم الحروف عرض میکند کہ چون کلام
باین مقام رسید قدری سبط در معنی کلمات علماء رضوان اللہ علیہم دارد

شرح

شرح مناسب حال است بدان کہ چنانچہ شیخ فرمودند و سایر علماء ذکر نمودہ اند
ارکان توحید چہار است یعنی شخصی باید در این چہار مسئلہ موحد باشد و
احدی را بل شیئی را داخل در ارکان توحید ندانند اگر چہ رسیدہ است کمال التوحید
نفی الصفات و صفات خلاق عالم عین ذات مقدس است یعنی تصور نکنی کہ ذات
موصوف است و بعد صفت عارض بر آن موصوف شدہ است زیرا کہ این
تصور مستلزم تعدد است و لازم دارد کہ ذات مقدس محل عوارض باشد
تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا و چنین بدان کہ ذات مقدس عین علم است
و علم عین ذات است و کذلک صفات ثبوتیہ کہ گفتند ہمہ عین ذات است
مقدس ہست و در اخبار رسیدہ است عالم یعنی لیس بجاہل قادر یعنی
لیس بعاجز حی یعنی لیس بمیت و بالجملہ اگر مقام شود من بعد ہم عرض میشود
انشاء اللہ تعالی و اما ارکان توحید کہ مستفید کہ باید شخص موحد باشد بدانند
کہ خلاق عالم وحدہ جل جلالہ توحید در ذات و توحید در صفات و توحید
در افعال و توحید در عبادۃ چہار رکن توحید است و در معنی احد ذات
اشیاء بیان خواہم کرد پس الجملہ مناسب در بسملہ بازیبات کنیم اولی تر
فی التوحید و تفسیر الامام ع عن امیر المؤمنین ع فی معنی لا الہ ہو الذی یتالہ

كل مخلوق عند الحوائج والشدائد اذا انقطع الرجاء من كل من دونه وتقطع الاسباب
من جميع من سواه فقول بسم الله اى استعين على امورى كلها بالله الذى لا
ينبغى العبادة الا له المغيث اذا استغيث والمجيب اذا دعى وفى تفسير الامام ع
قال الامام ع وهو ما قال رجل للصادق ع يابن رسول الله ع والى على الله ما هو
فقد اكثر علينا المجادلون فحيرونى فقال يا عبد الله هل ركبت سفينة قط قال
بلى قال فهل كسر بك حتى لا سفينة تنجيك ولا اباحة تغيثك قال بلى قال
فهل تعلق قلبك هنالك شيئا من الاشياء قادرا على تخليصك من ورطتك
قال بلى قال الصادق ع فذلك الشئ هو القادر على الايجاد حين لا منجا
على الاعانة حين لا مغيث ولا مجيب اذ دعى فى افتتاح امر يعين شيعتنا بسم الله
الرحمن الرحيم فيمتحن الله عبده بلبثه على ذكر الله والثناء عليه ويحيى عند ذلك
صمته تقصيره عند تركه قول بسم الله الرحمن الرحيم وفى تفسير الامام هو العظيم
قال على بن الحسين حدثنى ابى عن اخيه عن امير المؤمنين ع ان رجلا قام
الله فقال يا امير المؤمنين اخبرنى عن بسم الله الرحمن الرحيم ما معناه فقال
ان قولك الله اعظم الاسماء من اسماء الله تعالى وهو الاسم الذى لا ينبغى ان
يسمى به غير الله ولم يسم به مخلوق وقال الرجل فما تفسير قولنا الله قال هو الذى

بدأ

بدأ الميعتد الحوائج والشدائد كل مخلوق عند انقطاع الرجاء من جميع من دونه
وتقطع الاسباب من كل ما سوى الله وذلك ان كل متأس فى هذه الدنيا او معتظم فيها
وان عظم غناؤه وطغيانه وكثرت من دونه فانه محتاج حوائج لا يقدر
عليها بانقطاع عند الله ضرورة وفاقة حتى انا كفى هو عاد الى مسكنة اما سمع قول
الله يقول قل ارءيتكم ان اتيكم عذاب الله او اتتكم الساعة اغير الله تدعون ان
كنتم صادقين الى قوله وتنسون ما تشركون فقال الله لعباده ايها الفقراء الى
رحمتى الى قد الزمتكم الحاجة الى فى حال الشدة العبودية منى فى كل وقت فالى فافزعوا
فى كل امر تأخذون فيه وترجون تمامه وبلوغ غايته الى فانى ان اردت ان
اعطيكم لم يقدر غيرى على منعكم وان اردت ان امنعكم لم يقدر غيرى على
اعطائكم فانا الحق من سئل وادنى من تضرع اليه فقولوا عند افتتاح امر عظيم او
صغير بسم الله الرحمن الرحيم استعين على هذا الامر الذى لا ينبغى العبادة لغير
المغيث اذا استغيث المجيب اذا دعى الرحمن الذى يرحم ببسط الرزق علينا
الرحيم بنا فى ادياننا ودنيانا واخرتنا خفف علينا الدين وجعله سهلا خفيفا
وهو يرحمنا بتيسيرنا من اعماله ثم قال رسول الله ص من خزنة امر فتحاه فقال بسم الله
الرحمن الرحيم وهو يخلص الله عز وجل وتقبل عبد يقبله اليه لم يبتل من احد

الثلث اما بفرغ حاجة الابناء بعده واما ما يعد لعنده ويفخر لديه وما عند الله خير
وابقى والقم المؤمن قال في المجمع قوله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم اتفقوا صحابنا انها
آية من سورة الحمد ومن كل سورة وان تركها في الصلوة بطلت صلوته سواء كانت
الصلوة فرضا او نفلا وانه يجب الجهر بها فيما يجهر فيه بالقراءة ويجب الحمد بها
فيما يخافت فيه بالقراءة وبالجملة روايت كرده است ابن عباس از رسول الله صلعم كه
انحضرت فرمودند چون مى كويد يا زنانيكه بكويد معلم طفل را كه بكو بسم
الله الرحمن الرحيم پس بكويد بسم الله الرحمن الرحيم مى فرمايد خداوند براء فارغ
براى صبى وازبراى پدر وما دران طفل وازبراى معلم وايشان بهره وفرات
كرده است ازان نوشته كودكى كه مى خواهد انكه خداوند نجات دهد او را
از نوزده زبانيه پس بخواند بسم الله الرحمن الرحيم پس بخواند بكدان نوزده
حرف است پس مى كرداند خواننده حرفى را بسوى ازيك زبانيه وصاحب
تفسير بصا نوكه از علماء عامه است ونام او محمد ابن محمود است وقاضى بيضاوى
است معروف است در تفسير خود ذكر مى كند قول عبارت را مى كويد امير
المؤمنين عليه السلام روايت كرده از پيغمبر صلعم كه هيچ نوشته نباشد صانع كذاشته ونام
بسم الله الرحمن الرحيم وان نوشته كه ابزد تعالى وى از اولياء خود وافرستد

تا ان

ان نوشته را بر دشمنان او ابزد تعالى نام او را بنوشت كردانند وعذاب خود بر ايشان
وى حرام كند واكر چه ناكرويده باشد حقير مى كويد كه نكه ان كه اين شخص كفت
كه امير المؤمنين عليه السلام البته ضمان بر ذمه ما است عفا الله عنا وعنه جميع محبانه ومتابعيه
وانكسى كه بوصف مؤمنين امير باشد البته اولى وابق است بر انكه وصى وخليفه رسول
باشد كه امير المؤمنين عليه السلام باشد يا انكه عبارت را اما دون عبارت متناقض دارد ودر بعضى حال بعضى
نكاتر ا مى يابد كفت شد كه كفت بسم الله الرحمن الرحيم را مى كويد بدانكه اسم مشتق است
لكن خلاف در مشتق منه ميان بعضى كفته اند كه الاسم مشتق من السمو
هو الرفعة فاصله سمو بالواو لانه جمع اسما مثل فلوس وافتاء حذفوا واعلوا
وتصغيره سمى قال الابرار باسم الذى فى كل سورة سمه وسميا نيز ذكر مى كويد
وبيضاوى مى كويد كه بسم الله الرحمن الرحيم من الفاتحة وعليه قراء
مكة وكوفة وفقهائها وابن المبارك والشافعى وخالفهما الباقون وقراء المدينة
والشام والبصرة وفقهائها ومالك والاوزاعى ولم ينص ابو حنيفة فيه بشئ فظن
انها ليست من السورة عنده وسئل محمد ابن الحسن عنها فقال ما بين الدفتين
كلام الله تعالى لنا احاديث كثيرة منها ما روى ابو هريرة رضى الله قال فاتحة الكتاب
سبع ايات اولهن بسم الله الرحمن الرحيم وقوله صلعم قراءة رسول الله صلعم وعد

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين البتدء من اجلها اختلف في انها آية برأسها
او بجانبها او الاجماع على انها ثابتة الدفتين كلام الله والوفاق على اثباتها في
المصاحف مع المبالغة في التجريد القرآن حتى لم يثبتوا سائر ما نقلته سل كه مذهب
انست عليه ج استفراد و قرار داده اند بر آنكه بسم الله الرحمن الرحيم آيتي است از اول
قرآن بتدد و كتابت مصاحف صحابه رضي الله عنهم و مجتمع صلوة ذكر كرده ايم و اينجا حال بكويم تا تمام
بود بعضي كفته اند مشتق از سمو است كه رفعت و بلندي است چه آنكه كنيت
و بعضي كفته اند مشتق از وسم است و اينجا معنى علامت ميدهد چنانكه كنيت
و بعضي كفته اند از سمة است و حذف كرده اند الف را و عوض آورده اند همزه را
و ان همزه وصل است تا آنكه كم شود در اعلال زيرا كه قلت اعلال نكو است و اين
قول را ذكر كرده است بيضاوي و صاحب مجمع البيان باينكه معهود و شنوده است كه همزه
داخل كنند بر آخر صدر و احذف كنند در كلام عرب و در مجمع مي فرمايد كه اكثر اين وسم
مشتق است بابيت تصغير و وسيم باسد و حال آنكه سمي مصغر اسم است و معلوم ميشود
اصل او سمو بوده است و آنكه محذوف الفاء مثل صنو و صنو و عدة و وعد لامد خليله
همزه الوصل بشرط ظاهر شد كه مشتق از سمو است و الرحمن اسمي است از اسماء
خلاق عالم جل الدين زود دهنده بنده كان و اين اسم جايز نيست بر غير خداي

عالم و انعم الرحمن بسيار بخشنده بر مخلوقات در دنيا بايمان و جود و حيات و ارزاق
و سايو نعمتها بوسيلة ايمان شناختن و حاصل شدن و بعبادت او مشغول شدن و
در مجمع البحرين مي فرمايد الرحمن الرحيم هما اسمان مشتقان من الرحمة وهي في بني
آدم عند العرب رقة القلب و عطفه و في الله عطفه و بره و رزقه و احسانه و الرحمن
هو ذو الرحمة و لا يوصف به غير الله بخلاف الرحيم الذي هو عظيم الرحمة و اما قول
ابي حنيفة فيما يروى عن الهيثم قول ظاهر هم فيه و انت غيث الورى لا زالت
رحمانا فيرتعهم فكنهم فلا يبعاد به قولهم ان رحمانا شقريب من الحسنى اي عفوه
و غفرانه فكذلك لم يقل قريبة و لان تاء الرحمة غير حقيقي لانه مصدر و الرحيم
بالضم الرحمة فمقرونة و اقرب رحما و بالجملة در مجمع البيان مي فرمايد و انما
قدم الرحمن على الرحيم لان الرحمن عبر لذاسم العلم من حيث لا يوصف به الا الله
فوجب لذلك تقديمه بخلاف الرحيم لانه يطلق عليه و على غيره و روى ابو سعيد
الخدري عن النبي صلعم ان عيسى ابن مريم قال الرحمن رحمن الدنيا و الرحيم رحيم الآخرة
و عن بعض التابعين قال الرحمن بجميع الخلق الرحيم بالمؤمنين خاصة و وجه عموم
الرحمن بجميع الخلق توسعه و كافرهم و برهم و فاجرهم هو انشاء ايامهم و خلقهم
احياء قادرين و رزقهم ايامهم و وجه خصوص الرحيم بالمؤمنين هو ما افاض عليهم

فی الدنیا من الوفیق فی الاخرة من الجنة الاکرام وغفرات الذنوب والاثام والی هذا المعنی
یاول ما روی عن النبی ﷺ انه قال الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة
وعن عکرمة قال الرحمن برحمة واحدة والرحیم بمائة رحمة وهذا المعنی قد اقتبس من قول
الرسول ﷺ ان الله عز وجل مائة رحمة وانما نزل منها واحدة الی الارض فقسمها بین
خلقه بها یتعاطفون وبها تحنو وحوش علی اولادها وآخر لها وتعب لنفسه یرحم بها عباده یوم
القیمة وذکر وهب الرحمن کلمة انه الرحمن یعنی صاحب رحمة شاملة وروی
داود وابو صالح فتح کل بحر خلائق المؤمن والکافر وغیره ومعنی عام اللفظ خاص
است کہ غیر خدا کسی را بین نام نامیدہ نشود بدون اضافہ لفظ عبد ولهذا گفتند اهل
کہ رحمن صفت خاص است بمعنی عام ورحیم بعکس است وهر دو مشتق از رحم بضم
حا برای مبالغہ در رحمت کہ مبدأ آن رقت قلب است وغایتش ایصال نعمت ودفع
چون بخدا نسبت داده شود مبدأ امر منیت ومنتهای مراد است یعنی ایجاد رحمت
ورفع بأس ومعنی الرحیم از این کلمات معلوم شد یعنی نیک مهربان بر بنده کان
در آخرت بمغفرت ورسانیدن ایشان بروضه جنت ودر احادیث وارد است
کہ حق سبحانه رحمن است بجمیع بندگان از مؤمن وکافر باین معنی کہ خالق
ورازق هر دو است نسبت بمؤمنان کہ توفیق وهدایت ایشان است در طاعت

امر زنده

امر زنده ایشان ومساعدة بر وضه رضوان وفرمود رسانیدن ایشان است در تاریکی
قبور در وقت حشر ای بنده مؤمن یاد خدا در دل عالم را ودر خود سازنا انکه خالق
تو ذکر تو کند چنانچه خود فرماید اذکرونی اذکرکم یعنی کہ مرا شکر کنی از حضرت
رسالت پناه مرویست کہ چون بنده مؤمن داخل قبر گردد وبسر قبر او بایستند حق
تعالی از روی لطف بنده نوازی خطاب کند کہ ای بنده من دو باین کہ تو تنها
مانده واند وستان وبارانی کہ از برای ایشان در حق من عصیان می کردی
تو را تنها بگذاشتند امروز تو را برحمت شامله خود بیامرزم وبنوازم چنانچه
هر خلایق تعجب نمایند از آن پس بفرشتگان خطاب فرماید کہ بروید واین بنده
را بلجوانی دهید ودری از بهشت عنبر سرشت ودر وحی از کنایس وقبر او را
وسیع وپر نور گردانید وانواع ریاحین وهوایل طعام نزد او حاظر گردانید
بعد از آن او را بمن بازگذارید کہ من مونس وهم قرین او خواهم بود تا روز
قیامت والرحیم چه در بسمله ودر صفة جهة مبالغه است وگویند ذکر
در صفت ودر نام مبارک در بسم الله اول افزیش است کہ بی فایده ومدة
ممکنات وافریده وبجهت این سزاوار پرستش گشته وذکر آن در نام گرامی
در سوره مبارکه فاتحه نظر بباقی گذاشتن وجود ایشان است یا باجل مسمی

واعاده ایشان در آخرت برای جزا و سزا دادن بجمیع ان اهل ایمان
و در بعضی نسخ تغییر فرموده الله کما الرحیم صفت عام است و غیر خدایان
نامیده نشود لکن بعضی صاحب رحمت مختص بمؤمنین نه بکافران چنانچه در
است کان الله بالمؤمنین رحیما گویند علت اختصاص اسم رحمن بخدا و عمومیت
رحیم بعد از ان انست که رحمت و رحمانیت متضمن کشف باسها و صفات
و رحیم از خلق کشف باسی نکنند و چون اسناد رحمت بخلق دهند بمعنی
باسلو و بعضی شفقت و مهربانی باسلو و بسم الله الحمد معین است نزد
علماء شیعه رضوان الله علیهم جزو سوره است در نماز باید سوره الحمد
و سوره دیگر هرچه باشد با بسمله خوانده باشد و شافعی هم مطلبی می گوید
بسمله ایتی است از فاتحة الکتاب و از هر سوره که در اول ان نوشته
است و اگر کسی در نماز نخواند عاقاو در دست نیست که در رسول الله صلعم
چنین نماز نکرد و ابو حنیفه می گوید که بسمله از سوره نیست
در اول فاتحة الکتاب ان برای تبرک و تیمن نوشته شده است و در
اول سوره دیگر بجهة فصل بین السور نوشته شده است و این قول
رکیک و بی معنی است با انکه فعل رسول الله سند و حجت است

و قال

و قال عز و جل لکم فی رسول الله اسوة حسنة و با الجمله سورة مبارکه توحید را
فضیلت بسیار است که نتوان احصی نمود و این سورة را سبة الرب و توحید
گویند چنانچه از ابن عباس منقول است که عامر ابن طفیل و اربد ابن ربیعه
مرادر لبید نزد پیغمبر صلعم امدند و گفتند یعنی عامر گفت یا محمد ما را بچه دعوت
می کنی فرمود شما را بخدائی که مستجمع جمیع کمال است دعوت می کنم گفت وصف
او کن از برای ما او از طلاست یا از نقره یا از چوب این سورة نازل شد
ایشان ابا کردن چون برگشتند در عقب ایشان صاعقه آمد و اربد را
بسوخت عامر بگریخت اتفاقا نیزه بر پهلوی او خورد و بان هلاک گشت
و معلوم نشد که او از کجا رسیده است انس روایت کند که روزی
با رسول خدا صلعم در تبوک بودیم افتاب طالع شد با نوری و
شعاعی که مثل ان را هرگز ندیده بودیم گفتم یا رسول الله این چه نور است
که بر افتاب غلبه کرده حضرت متفکر گشت جبرئیل آمد و عرض کرد یا
رسول الله بدانکه معویه لیثی در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار
فرشته فرستاد که بر او نماز بگذارند پیغمبر از جبرئیل پرسید که وی را
مرتبه از ان کجا یافت بود گفت از قل هو الله احد خواندن چنان را دو

در اینجا ده و نشسته و آمد و شد و گاه و بیگاه می‌خواند حضرت رسول ص
گفت ای جبرئیل مرا آرزوی آنست که بروی زمان کنم پس طی ارض نماید
و انحضرت از تبوک بمدینه آمد با فرشتگان بروی زمان گذارد و فرمود
ای محمد ما الک از رسول خدا مخیر داده که هر که یکبار این سوره را بخواند
حق تعالی برکت دهد او را در اموال و انفس و هر که دو بار بخواند او را و
اهل او را برکت دهد و هر که سه بار تلاوت نماید برکت در او و اهل او
و همسایگان او پیدا شود و اگر دوازده بار بخواند دوازده قصر در بهشت
برای او بنا کنند و حفظه فرشتگان او گویند بیا بنید تا قصرهای برادران
خود را ببینیم که چه نوع بنا کرده اند و اگر صد بار بخواند گناه بیست
پنج ساله او آمرزیده شود و غیر از خون ناحق و غصب اموال و اگر چهارصد
بار بخوانند معاصی چهارصد ساله او معفو شود و اگر هزار بار بخوانند
منیرونا جای خود او در بهشت به بینند یا از برای او ببینند و از حضرت
ابی عبد الله ع منقول است که هر که یک روز و یک شب بر او بگذرد و پنج
نماز یومیه بکند و در قل هو الله احد را بخواند او را گویند ای بنده خدا
تو از عداد گذاران فلان کاتب نیستی و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت است

که

کمد رسول

که رسول خدا فرمودند که هر که قل هو الله احد را در وقت نخواندن بخواند حق تعالی
گناهان پنج سال او را بیامرزد و با الجمله فضل و ثواب این سوره مبارکه بیرون
از حد شمار و گفتار است خلاف عالم توفیق دهد که از مفیض قرائت ان
محروم نمانم انشاء الله الرحمن ای برادر من که گفته اند که الرحمن معلات من
رحم کغضبان و سکران من غضب و سکر و الرحیم فعیل بمعنی المفعول کمریض و سقیم من مرض
و سمیت بهما اسمان بنیا صیغتین من صیغ المبالغة و فی الفرق ان من المبالغة ما لیس
فی الفعیل بل علیه زیادة فی البناء کما فی کبار و کبار بالتشدید و شتان و بشتان
و لذلك یقال نادرة الرحمن الدنیا و الاخرة و رحیم الدنیا هذا بحسب الکیفیة و یقال تارة
یا رحمن الدنیا و الاخرة هذا بحسب الکمیة لان رحمة الدنیا یعم المؤمن و الکافر و رحمة
الاخرة تخص بالمؤمن و الرحمن من الصفات الغالبة کالدیان و العبوث و الصعق
و لهذا لم یستعمل فی غیر الله کان الله من الاسماء الغالبة ثم اعلم ان اطلاق
الرحمة علی غیره مجاز راسا لوجوه الاول ان المجرد افادة ما ینبغی لا بعوض و کل احد
غیر الله لا یاتی شیئا الا لیاخذ عوضا لان الاغراض فی الاغراض بعضها جسمانیة
و بعضها حسیة و بعضها خیالیة و بعضها عقلیة فالاول کمن اعطی دینارا لیاخذ
ثوبا و الثانی کمن یعطی المال لطلب الخدمة و الاعانة و الثالث کمن یعطی لطلب

الثناء الجميل والرابع كمن يعطيه ثوب الخز ليلا ولان التحبب الدنيا اوفر فيه
الجنسية عن تلبيه وهذه الاقسام كلها اعراض فيكون ذلك الاعطاء في الحقيقة معاملة
ومعاوضة ولا يكون جودا ولا محمودا عطاء واما الحق تعالى وهو لما كان كاملا في ذاته
تاما في صفاته فيستحيل ان يعطي شيئا ليستفيد به كمالا فهو الجواد المطلق والراحم الحق
ومصدر الاشياء وخلق الكل لمحض سبيل العناية والتفضل اقول يستحب ان
يتعوذ الانسان قبل الشروع في القراءة لقوله تعالى اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله
قال المفسرون اذا اردت القراءة فاستعذ والمراد بالاستعاذة هنا قولنا اعوذ بالله
من الشيطان الرجيم بدليل اي مراد من اعراب اعوذ بناء بر قول نحو وصرف اعوذ
اصله اعوذ بوزن اكرمت بسكون عين وضم الواو مثل اقتل ضمير بر واو ثقيل بود نقل مثل
سوي عين اعوذ مثل بروزن اقول وسه مصدر دارد باب نصر وسمعه
عوذ بكسر واو مثل قول وعياذ بروزن قتال ومعاذ بروزن معاقد ومعاذ
وشيطان بروزن فيعال بمعنى دوري است وفعل اين باب ماضي شطن مصادر
ثلثي اذا بعد وديگر الفيه شاط وشطاط واسم هر سه دعاصي باشد بات
گفته اند بعضي ديگر از علماء مثل ابن عرفه گفته است الشيطان من الظ وهو الجبل
الطويل المضطرب بوزن مخزي مي گويد كه سيبويه اختلاف كرده است در نون

شيطان

شيطان در موضعي گفته است كه اصليه است و در موضعي گفته است زايد است
ودليل بر اصالة نون قولهم تشيطن واشتقاقه من شطن اذا بعد بعده من الصلاح
والخير ومن ساط اذا بطلان كانت نونه زائدة وبعض مغربين تغيير كرده شيطان را
بديوث رجيم را سركش گفته اند ورجيم اي المرجوم بالعنة المطرود من مواضع الخير
والرجيم هو الذي يتكلم الرجل بالظن وقول خداوند در وجوه الشياطين جمع رجم است
وبعض گفته اند كه جائز است كه مرجوم مصدر باشد بمعنى رجم وقوله لارجمناك اي
لقتلناك والرجم القتل واصله الرمي بالحجارة وهنا المرجوم والمرجومة قال ابو البقاء
الرجيم فعيل بمعنى مفعول اي مرجوم بالطرد واللعن وقيل هو فعيل بمعنى فاعل اي يرجم غيره
بالاغراء واستعاذ در كلام فقهاء در هم اين قول است ومستحب است كه در هر ركعت
در ركعت اولي قبل الشروع في القراءة بگويد اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و بايد
جهر بگويد واخفاء مستحب است ودر وجه اخفاء وجه ظاهري نظر نيامده است
ولكن قوي مستقر است بر اخفاء قوله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم بايد بسم الله
انجا بمعنى است اين است كه از براي استعانت است وگفته اند كه باء در بسم متعلق
است بمحذوف وچون باء متعلق جار ومجرور فعل باشد باسم بفعل قال البصريون
المحذوف مبتدء والجار والمجرور خبره والتقدير ابتدائي بسم الله اي كائن باسم الله

فالباء متعلقة بالكون والاستقرار اى قول مرادهم من التعلق هنا اى تعلقها باخلاص
انعام العوم كما قيل انعام العرم نزد ارباب معقول كون است وجود است ثبوت است
حصول وقال الكوفيون الله لا انهم قالوا المحذوف فعل قدير ابتدات وابدا فالجار
والمجرور في موضع نصب بالمحذوف وبالجملة قال الله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم قل هو
الله احد يعنى اى محمد بكو خداوند يكى است سابقا ذكر شد كه اين سورة مباركة در جواب
قومى امد كه سوال از نسب خلاق عالم كردند فرمودند بكو خداوند احد است يعنى
شريك ومثل وانباز ندارد ومعلوم است كه قل هو الله امر حاضر مذكر است
از اجوف واوى چون اصلش قول بوده است واو قلب بالف شده است قال الله
امر بود واصطلاح طلب عالى است از دانى چون اصل طلب بر سه قسم است بر اين
اشياء كه تفاوت مى كند يا از عالى است بدانى يا از ثانى بعالى يا از مثلى بمثلى اگر اول
است امر باشد وبر وجه الزام است وعاد عجز ولابد باشد واگر ثانى است التماس
گويند علماء اصوليين رضوان الله عليهم اجمعين متعرض شده اند صاحب قوانين
مى فرمايد الامر على ما ذكره اكثر الاصوليين هو طلب فعل بالقول استعلاء والا فهو
التماس مع ذلك كما اختاره جماعة وسنشير اليه في اخر المبحث والمراد بالعالى من
كان لمقوله يوجب اطاعته عقلا او شرعا وقيل هو الطلب من العالى وما قيل هو

الطلب

الطلب من العالى وما قيل بالاشتراك مع ذلك بين الفعل والشأن وغيرذلك بعيد للعلم
بتبادر خلاف المجاز حتى من الاشتراك والاستعمال اعم من الحقيقة قال صاحب الصحاح
امر فلان امر فلان مستقيم واموره مستقيمة وامر الله يكون للجمع الامور وامرة ايضا
كثرة وبابها ضرب ومنه الحديث حتى الحال محرقة ما مورة او سكتة ما بورة اى محرقة كثيرة
النتاج والنسل وامر ايضا بالمد اى كثر وامر هو كثر وبابه طرب وزمان نظير علم و
اعلمه قال يعقوب ولم يقل احد غير ابى عبيدة امر من الثلاثى بمعنى كثر بل من الرباعى
حتى قال الاخفش انما قيل مامورة للازدواج واصله مومرة كمخرجة كما قال للنساء
ارجعن مأزورات غير مأجورات للازدواج واصله موزورات من الوزر
وقوله تعالى امرنا مترفيها اى امرناهم بالطاعة ففسقوا وقد يكون من الامارة والنماء
فرهنگ برهانى نمودن است وامارت بالكسر فرقا فرهنگ نفيسى منصب امير نعت منه امير
مؤنث منه امر بالكسر كما مر شكفت قوله تعالى لقد جئت شيئا امرا اى منكرا وامره
بالتحريك سخت شدن كما قال الاسعاد وامارة بالفتح هنگام آمر بالمد
فرهنگ نفيسى امر بالفتح بمعنى مرد ضعيف اصل فرهنگ برهانى امر بالفتح سخت شدن قل
امر حاضر است ودر صراح الصحاح في كويد قل بالضم كما يقال الحمد لله
على القل والكثرة بالضم والكسر جميعا ويقال ما له قل ولا كثر يعنى نيست

ادراکم ویبیث وفی الحدیث الربوا وان اکثر فهو الی قل وقیل للجمل هو
قل ابن قل ورجل قلقل وقرس قلقل بضمتین سبیک والجمادة فرهوده الله
قل هو الله احد یکو خداوند یکی است هو ضمیر مفرد مذکر است ودر این
محل خلاف حرف گفته اند که ضمیر شان است یا انکه اضمار قبل الذکر است
جمهور میگویند ضمیر شان است یعنی شان این است که خداوند جل
جلاله یکی و فرد واحد است قال ابو البقا هو مبتدا وجهان احدهما
هو ضمیر الشان والله احد مبتدا وخبر فی موضع خبر والثانی هو مبتدا
یعنی المسئول عنه لا نعلم قالوا ویدل من نحاسرام من ذهب معنی هذا
یجوز ان یکون الله خبر المبتدا واحد بدل او اضمار قبل الذکر جائز
است علی الاقوی چنانکه شاعر گفته است حزربة عنی عمرو ابن
حاتم جزاء الکلاب العاویات وقد فعل قال سعید نا الجزایری طاب
ثراه فی حاشیة علی الجامی عند قوله فی مبحث المرفوعات وذلک غیر جائز
ای الاضمار قبل الذکر والاولی جوازه لوروده فی کلام الفصحاء قال احد
ولوان مجد الخلد الدهر واحد من الناس ابقی مجده الدهر مطعما ومعنی
شعر این است واگر بودی کرامت وبخشش همیشه باقی می کرد ردد

ودوزکاریک تعرار مردم را باقی گذارده بود بکرامت وبخشش مطعم ددونکا
مطعم را ودد شعر اضمار قبل از مرجع لفظا ورتبتا نظر بر انکه مجده فاعل ابقی ومطعما مفعول
اول گرچه بعضی هفت موضع را استثنا کرده اند واین است ازان هفت موضع واینجا
قال الشاعر کسی حلمه ذا الحلم اثواب سودد ودرقی نداه ذا الندی فوق مجد
یعنی پوشانید عقل وحوصله ان مرد صاحب عقل وحوصله را جامهای جامهای بزرگواری
وبلند کرد اعطای ان مرد صاحب عطای مرد صاحب عطا را در بلندی بایه کرامت
وبزرگواری وضمیر دودحلمه راجع است بذا الحلم ودودنداه راجع است بذا الندی و
ایضا سبط ابن سعید کوید جزا بنوه ابا الغیلان عن کبر وحسن فعل کی جزی
سمادر یعنی تلافی کردند پسران ابو الغیلان ابا الغیلان را وبعد از بزرگی
ونیکی کارا در نسبت بایشان ببدی هم چنانکه تلافی کرده شد سمادر عوض
نیکی ببدی وضمیر دودبنوه قبل از مرجع است لفظا ورتبتا کما با الغیلان
باشد وایضا قال لما رای طالبوه مصعبا فروروکادلواسلحة المقرود
بنظر شاهد دوضمیر طالبوه می باشد که مرجع مصعبا می باشد لفظا ورتبتا
وایضا قال الا لیت شعری هل یلومن قومه زهیرا علی ما جئن من کل جانب
شاهد در ضمیر قومه می باشد ومرجع زهیر است کما لفظا ورتبتا اضمار

قبل الذكر رجع شده است رسيد مذكور مجدد كوا في فرمايد غير ذالك
من الابيات نحن حصرنا مواضع الاضمار في كتابنا المرسوم بمنتهى النحو في نوع
احدها ان يكون الضمير مرفوعا بنعم وبئس بابهما ولا يقع الا التمييز نعم
رجلا زيد وثانيها ان يكون مرفوعا باول المتنازعين العمل ثانيهما وثالثها
ان يكون مخبرعنه ومفسر خبره نحو هي الاحيوتنا الدنيا قال الزمخشري
هذا ضمير لا يعلم ما يعني الا بما يتلوه واصلات الحيوة الاحيوتنا
الدنيا ثم وضع هي موضع الحيوة لان الخبر يدل عليها ويبينها ورابعها
ضمير الشان والقصة نحو قل هو الله احد فاذا هي نحو احضرت الابصار
الذين كفروا وخامسها ان يجر بمن وفي الثاني نحو ربما رجلا
وسادسها ان يكون مبدلا منها لا ظاهر المفسر له كضربته زيدا وسابعها
ان يكون متصلا لفاعل مقدم ومفعول مؤخر كضربني وضربت زيدا
زيدا وما نحن فيه نعلم لما عرفت انتهى وبالجملة قل هو الله احد
معلوم شد كه مراست مر انكه بگواى محمد صخر اويل بگى است
وبي شريك ذي كه احد از حساب داخل در عدد نيست ويكي بودن
لازم وارد بي مزيك واحد فرهود وتفرهود واحد چون واحد

صفت

صفت احد است وباين جهت است كه مراد فرهود ند بيغمبر راهم كه بگو
آنخداني را كه شما سوال كرديد از او اين است كه شما ميخوانيد بعبادة
خود احد اى التام في الوحدانية الكامل في احديته يعني الله احد واحد
في ذاته واحد في صفاته واحد في افعاله واحد في عبادته فالواحد
صفة الاحد فكان الواحد بعد بسم الله الرحمن الرحيم ولا يتم بالاحد
فهو معنى بسم الله الرحمن الرحيم والواحد صفة الاحد كما قلنا لانك
تقول زيد قائم قاعد زيد جالس فهو احد بمعنى الذات غير واحد بمعنى
الصفات وهي غير واحد بمعنى الافعال وهي غير واحد بمعنى العبادة فالاحد
لا يتغير في صفاته والصفات متغيرة في مراتبها كزيد قائم لا ينتقل بذاته وانما تتغير
في صفاته والواحد يدخل في العدد ولو تغير اخر العدد ولهذا قال امير
المؤمنين ع واحد لا بتاويل عدد قال في المجمع قوله قل هو الله احد
اى واحد فابدل الواو همزة وحذفت الثانية وقيل اصل احد
وحد وحد فابدلت الهمزة من الواو المفتوحة كما ابدلت من المضمومة
من قولهم وجوه واجوه ومن المكسورة كوشاح واشاح ولم يبدلوا
من المفتوحة الا في صرف احد وامراة اناه من الوناء وهو الفتور

وقيل احد بمعنى اول كما في يوم الاحد واحد في قولهم تعم النفعا بالناصية
ناصية كانه به ومعنى احد احد اللغت كما قال رسول الله لود لا اضلام فيه
وعلم لا يجهل فيه وفي رواية ابن عباس قل هو الله احد يعني منبعض
لا يجزء ولا ينقطع عليها سم العدد يقال اى بواحد من كذا كذا كريم و
طريق مستقيم پس يكى كويا اين است كه فرمود احد و نفرمود واحد چون
احد سه حرف است واحد چهار حرف والف احد چون اصل احد در
حساب ثنايل فلذا باقى مى ماند دو حرف يك حصر و ديكرى دال و
اين دو حرف دوازده عدد مى باشند اشارة است بر انكه دوازده
تن معصوم از هم مخلوق اصل اساس خلقت و سبب افرينش سماوات
واثنين ميباشند و اين دوازده بزرگوار معصوم اصلى از افرينش آدم
وحوا بوده اند شاعر خوب كويد بيت كونين ذات پاك
افرينش را سبب تا ابد حوا ستودت تو دى آدم عزيز خلاق
عالم فرمايد در حق سيد پاك لولاك لما خلقت الافلاك وجه
ظاهر هو بداست كه اين چهار و هشت كه دوازده ميشود چهار را
منفصل از هشت بيان فرموده اشاره بر انكه وعدة الشهور اثنا
عشر

وصف

ومنها اربعة حرم واين است كه چهار ماه از دوازده اشهر حرم ميباشند كه
ذى الحجة وذى القعدة ومحرم الحرام است ورجب المرجب وسميها هر متوالية
قرار داده اند اشارة بر انكه سه نفر از دوازده حجت خداوند بى در پى
بيك ديكر مى باشند وفعلى در ميان اثنان غيبت كه حضرت امير المؤمنين
وسيد منتجب اهل الجنة الحسن والحسين صلوات الله عليهما ميباشند
وشهر رجب المرجب از شهرهاى حرام طاق است كه اشارة بحضرت قائم
عجله فرجه ميباشد چه ان حضرت طاق است در بعض صفات از سايرائمة
صلوات الله عليهم واراى همه صفات ميباشند كه در ديكرى ان اين
ميباشند هر يك مستجمع جميع صفات كماليه صورية ومعنوية ميباشند ام
صلوات الله عليهم على هر يك صفت خاصه كه در ظاهر اظهر از سايير
صفات شده است دارند وبيان صفت حضرت بقية الله اعجل الله
فرجه وصف كوياندكه چنانچه كفته اند اللهم صل وسلم وزد وبارك على
صاحب الدعوت النبوية والصولة الحيدرية والعصمة الفاطمية و
الحلم الحسنية والشجاعة الحسينية والعبادة السجادية والعلوم الباقرية
والاثار الجعفرية والجود الرضوية والجود التقوية والنقاوة النقوية

والمهيبة العسكرية والغيبة الالهية وفي هذا معلوم شد كه قوله تعالى احد فرد ويقال
رمزي معنوي و نكتهٔ روح افزاء وارد كما بالطاف خفيه خلاق
عالم و بركت سادات و اشراف بني آدم براييف بنده دليل مسلمين
كلب استانه اميرالمؤمنين عليه السلام الله واحد واحد كسار بركت
اميرالمؤمنين و اولاده الطاهرين از معاصي اين روسياه دركذرد
و دوستان و شيعانرا ثبت غايند انشاء الله قال في مراح الصحاح
احد يكي و كسي ديگر مرد و هو العدد احد عشر المذكر و احدى عشر
للمؤنث قوله تعالى قل هو الله احد فهو بدل لمن الله لان النكرة تقول
من المعرفة كقوله تعالى لنسفعا بالناصية ناصية و تقول لا احد في الدار
و لا تقول لا احد بالرفع و التنوين لانه نكرة و يوم الاحد يجمع
على الاحاد و اما قولهم ما في الدار احد فهو اسم لمن يصلح ان
يخاطب و يستوي فيه واحد و الجمع و المؤنث قال الله تعالى لستن
كاحد من النساء قوله تعالى فما منكم من احد عنه حاجزين و
استاحد الرجل اى انفرد و جاء واحد على صرفين لانهما
قد دلا في اللفظ و المعنى جميعا و حكى الفراء عن بعض العرب

يعني عشرة واحد عشر اى صيرهن احد عشر و في الحديث انه قال رجل اشار فببا بته
في التشهد قال في القاموس الاحد يعني الواحد و يوم من الايام جمعه احاد و احدان
او ليس له جمع و الاحد لا يوصف به الا الله سبحانه فخصوص هذا الاسم الشريف
لدقته و يقال للامر المنتظم احدى الاحد و قالوا احد الاحدين و واحد الاحاد
و احدة الاحاد و احدى الاحد لامثل له و هو ابلغ المدح و اتى باحدى
الاحدى بالامر المنكر العظيم و احد كسبع عدد و احد بضمتين جبل بالمدينة
و يحركة موضع او هو مسند الدال فيذكر فيهما و استاحد و توحد انفرد
و جاء واحاد احاد ممنوعين للعدل اى واحدا واحدا و ما استعد به لم
يلفظ واحد العشرة تاحيد ايضا احد عشر و الاثنين اى واحدة تثنى ليس للواحد
تثنية و لا للاثنين واحد من جنسه و قوله تعالى الله الصمد خداوند بي نياز
است معبود بحق پناه هر نيازمندان و محتاجان است و بي نياز از غير
خود بس او نخورد و نيوشد بر خلاف انچه زعم مجوسان است قال شيخنا
الاحسائي قل هو الله احد و هو اى هو مبتدء على ثابت بكنائية هو منبئا بالهاء
غائبا عن ادراك العقول و الحواس لا يطلب في جهة من الجهات الست
الظاهرة و الباطنة لخفاء ظهوره بالوجود و محو كل عليها احدى الذي يدل

باصل وضعه على الباطنة العراط عن الكلية والجزئية والجزء والكل والعموم و
العوم والخصوص والاطلاق والتقية وغير ذالك وعن مقصد الاشارة
معلم معين لا في الوقت ولا في المكان ولا في الوتبة ولا في الجهة ولا في الكم
ولا في الكيف ولا في غير ذالك كان اى الله مراد منه معناه المعبودية والمعبودية
الذى هو مقتضى محتد التوسط ومفيد اليها بالاطلاق التقابلى الاستحقاقى
بالذات وبالصفة للاضافة بصفة القدوس وصفات الاضافة وبصفات
الخلق ولاجل ذالك ناسب ان تكون هذه السورة سورة التوحيد ان
المراد بسبحان اراد اعجازهم بها بحيث لا يبلغوت المراد منهما لان المراد ليقتص
وعليها وقال الباقر ع الله معناه المعبود الذى الم الخلق عن درك ماهيته
والاحاطة بكيفيته وقال ع الاحد الفرد المتفرد والاحد والواحد بمعنى واحد
قولهم بمعنى واحد فيما يجتمعان فيه بالوصف لا فيما يفترقان فيه وقد مرت
الاشارة الى ذالك وبالجملة در تفسير ما ورد در آمده است كه حد كسى
كه انچه خواهد كند ودر عين المعانى از حضرت امام ناصر ع روايت
كنند كه حد ان است كه عقول از اطلاع بر كيفيتنا وناميد باشند وروى
عن السيد الاولين والاخرين سيد الشهداء ع انه قال الصمد الذى

خوف له والصمد الذى قد انتهى سودده والصمد الذى لا ياكل ولا يشرب و
الصمد الذى لا ينام والصمد الدائم الذى لم يزل ولا يزال والاحد هو الذى
لا يدخل فيه غيره من مباينة وما يعانل وما يشابهه وما دونه من ذات او صفة
او نعت او وزن من جميع الداخل والاحداث كان ولو بالفرض والاعتبار والتوهم
والتجويز والمانع هو الذى يستغنى عن سواه ويحتاج اليه من سواه ولا يتمكن
فيه المساوات بينه وبين من سواه لان احتياج كل من سواه اليه صفة كمال
والمساوات تستلزم قوابلها وعدمها نقص لا يجرى على الوجوب والغنى المطلق
والمانع هو الذى لا يحتاج الى مزيد من غيره من طعام وشراب ظاهرين او
باطنين كالعلم فان العلم طعام وشراب قال ع فلينظر الانسان الى طعامه
اى كما على من اين ياخذه انا صببنا الماء صبا اى العلم وكعبادة الغير قال ع
فى حق الملائكة طعامهم التسبيح والتقديس كالوجود والايجاد قال العسكرى
وروح القدس فى الجنان الصافرة ذاق من حدائقنا الباكرة وكالاستعانة
والاستخارة وامثال ذالك والرابع هو الذى لا يجرى عليه التغيرات ولا
البدوات كالرضا والغضب والغفلة التوجه والنوم واليقظة والذكر
والنسيان وما اشبه ذالك من صفات الافعال الخامس هو الذى لا يتغير

ذاته ولا تتبدل صفاته ولا تختلف حالاته قال الباقر كان محمد ابن الحنفية
رض الله عنه يقول الصمد القائم بنفسه الغني عن غيره يحتاج الذي اعتماد وجوده
وصفاته وقوامه بذاته وقال الصمد السيد المطاع الذي ليس فوقه آمر ولا ناهي
يعني الذي يدخل كل من سواه تحت مقاديته ولا يدخل تحت مقاديته احد
وكه در حديث از حضرت علي بن الحسين روايت سنده است فرمود ند احد
انجنان كسي است كه سزاوار ان بود اي او باشد وهيچ ند كه او را نشايد داشتم
چيزها واز او چيزي بايجاب نباشد وحد ايجاب كسي است كه متفرد باشد
در صفت وفعل وملك وعبادة وبادست قوام هر چيزي وعامل نمي شود
از چيزي واز زيد بن علي بن الحسين روايت است الصمد هو الذي اذا
اراد شيئا ان يقول له كن فيكون والصمد هو الذي ابدع الاشياء فخلقها
اضدادا واشكالا وازواجا وفرقها بالوحدة بلا ضد ولا شكل ولا مثل ولا ند
يعني هو العام القدرة فليس عنده ايجاد شئ اسهل من ايجاد آخر وهو الذي
يخترع اصناف البدايع على ما يطابق الحكمة البالغة من غير ان يحدث
فيها حدث وغيره وهو الفرد لا احد المعنى فلا ضد له يخالف ذاته ولا
شكل له غيره على الذي هو ذاته ولا مثل له لا ما عرف من صفاته واظهر

من ايات

من ايات ولا مثل له مما درك في صفاتها الذاتية قال في القاموس الصمد المقصد
والضرب والضب وماء الصاب والمكان المرتفع الغليظ ولا ثابر تضع في
الوجه والتربة السيد لا شئ يقصد والدائم والرفيع ومصمت لا جوف له
والرجل لا يعطش ولا يجوع في الحرب والقوم لا صرفة لهم ولا شئ
يغيثون به وكتاب سداد القارورة او عضاهها وقد صمد كمنع ونصر
والضرب وما يقيها الانسان على اي الله من خرقة او مندبل دون العمامة
والصمد محفرة واسفى الارض مستوية بها او مرتفعة والنافة المنعطية
التي تلوح والمصمود الغليظ والصمد كمعظم المقصود والشئ الصلب وافيد
خر بعد فاقرة مصاد باقية على القرو الجدب وائمة الوسل جمع مصامد و
مصاميد قال في صراح الصحاح صمد جاي بلند ودرشت مصدر است
از هر چيزي بلغت فرمصمت وهو الذي لا جوف له صماد بالكسر سرين
سليمتاست صمد الفيا هنله بري او كتند درمعجات وفي ميادين صمد
اي مقصود في مهماته بدان كه در كلام مجيد وفرقان حميد اين اسم
مبارك دو اين سوره مباركه ذكر شده است ودر جاي ديگر ذكر نشده
است والله احد كه فرموده الله بعد ان الله الصمد فرموده الله وانجلة سرايد

که در کار است و هر کس ان اکاه نمیشود این است که هر صباح است و البته
مرجع می خواهد و گفته شد که ضمیر شان است محلی از اعراب ندارد و بعضی
گفته اند که هو انا سماء اعظم است اشارة الی الحقیقة العینیة الالهیة مگو نه
فی النفوس و فی الحدیث یا من ما من لا هو الا هو و ان سری که عرض شد
این است که هویه در حرف است در ظاهر یکی ها دیگری و او است و بعضی
گفته اند اصل هو هم ان ها است اشباع شده است و حاصل شد علی التقدیرین
چون علم قاطع دلیل که فرموده اند ائمة صلوات الله علیهم این است ها پنج
است اشاره است بپنج عدد بعضی انها فرع بعضی دیگر بلی اشارة بجواب
خمسه ظاهرة سامعة و باصرة و ناطقة و لامسة و شامة یا خمسة باطنة و لکن
اصل خمسة اصلیه خمسة الکسائی باشد صلوات الله علیهم یعنی مقصود اصلی
و مراد کلی خمسه است که اشاره بایشان میشود در این سوره مبارکه که
سورة توحید است پس چنین می شود که خمسة ال عبا صلوات الله علیهم
اصل میباشند که خدا شناسی و ثبوت توحید از این بزرگواران در ظاهر
معلوم شد که سبب ان شدند که سایر مخلوق خالق خود را شناختند چنانچه
فرمودند هللنا و هللت الملائکة و سبحنا و سبحت الملائکة و منکی در این

نیست کمائنة هدی علیهم صلوات الله هادی و دلیل جمیع مخلوقات بوده با و
هستند بواسطه شناسائی و معبودیت چنانچه در حکایت جبرئیل و سیدة است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیها او را دلالت بجواب کرده زمانی
که خلق عالم انا و سوای خود من انا و من انت جبرئیل عرض کرده بود انا انا
و انت انت حضرت فرمودند که این دفعه عرض کن انت ملک جلیل
و انا عبد ذلیل جبرئیل و این کلمات و امثال اینها معلوم میشود کما سبق
اولین و اخرین امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او بودند صلوات الله علیهم
اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین پس بدان که خمسة اصلیة
سادات اینها و اصل اینها هم الخمسة قال الشاعر هم اهل بیت رسول الله جدهم
اجر الرسالة عند الله و دهم مصنف گوید از کار علی نمیشود کشاکش چون
سر علی هست هم سر الله و هر که تبع علی حاصل کرد فی لا حول و لا قوة الا
بالله و بالجمله خمسة اصلیة سادات اینها و اینها هو معلوم شد که خمسة ال
کسا هستند و چون اینها را اشباع کردیم و اوی حاصل شد و پنج و شش
یازده شد اینها اشاره بیازده امام هدی اند و اولاد علی ابن ابو طالب ع
می باشد کما لو اضع حاصل شد اینها را ضمیر کنید بعد خمسة اصلیة

می باشند پس اصل توحید و اساس وحدت این یازده نفر ان اصل اصیل احد
که در عدد نمی باشد که امام اول و خلیفه بلافصل سید انبیا است و این است
که ان سید بنی آدم بی مثل و نظیر است مثل احد که عدد حساب نمیباشد و مع
ذالک اصل اساس همه موجودات میباشد و این است که سید انبیا فرمودند
سید ی شباب اهل الجنة ولا کن ابوبکر خیر منکما و لهذا معلوم میشود که اصل
توحید و خداشناسی ائمه هدی صلوات الله علیهم بحکم و استوار شود و
ادراک تامل بشود ظاهر است که شاذ نیز ظاهر و هویدا شود است پس
معلوم میشود که مقام امیر المؤمنین مقام وحدت و احدیت دارد که در عدد
نمی تواند آمد چه بعد از هو که گفته شد فرمودند الله احد یعنی الف یازده
نفر یک که الله واحد دانسته اند و تعلیم از معلمی یک فهمیده اند و معلم انها ذات
اندس خالق ذات بوده و هست و خواهد بود یازده نفر یک که آن مقام
هویت و غیب تمام انها را بعرضه شهود و بروز دنیا وی بعد احد که در نفر را
داخل نکنی ذی که در عدد نیست و دوازده نفر میباشد چه عالم غیب
و عالم شهود فی الواقع موقوف بوجود مبارک این عدد میمون مبارک است
که دوازده است و این است که احد فرمودند و احد نفر هود اگرچه در معنی
احد

احد و واحد یکی میباشد ولی مقام خصوصیت با هل بصیرت است که احد فرموده
و دانسته شد که عدد دوازده از هو واحد ظاهر است و لکن روی عن الباقر
الاحد الفرد المتفرد و الاحد الواحد یعنی واحد هو المتفرد الذی لا نظیر له و
التوحید الاقرار بالوحدة و هو الانفراد و الواحد المباین الذی لا ینبعث من
شیء و لا یتحد بشیء و من ثم قالوا ابتداء العدد من الواحد و لیس من العدد لان
العدد لا یقع علی الاثنین فصاعدا یعنی قولنا الله احد ای المعبود الذی تاله الخلق
عند ادراکه و الاحاطة بکیفیته فرد بالهیته متعال عن صفات خلقه قال
فی اخر توحید البحار فی تفسیر اسماء الله تعالی الاحد الواحد الاحد معناه
الله واحد فی ذاته لیس بذی ابعاض و لا اجزاء و لا اعضاء و لا یجوز علیه
الاعداد و الاختلاف لان اختلاف الاشیاء من ایات وحدانیته حادث
به علی تفسیر یعلم بان الله واحد و قیل الله تعالی واحد لا نظیر له یعنی لا یوصف
بعدد الله واحد لا من عدد لان عز و جل لا یعد فی الاجناس و لکنه واحد
لیس له نظیر و قال بعض الحکماء فی الواحد الاحد انما قیل الواحد لانه متعال
و الاول لا ثانی معه و له ثم ابتدع الخلق کلهم محتاجا بعضهم الی بعض و الواحد
من العدد فی الحساب لیس قبله شیء بل هو قبل کل عدد و الواحد کیف ما ادیر

او ضربته لم يزد في شيء ولم ينقص فيه شيء تقول واحد في واحد فلم يزد عليه
شيء ولم يتغير اللفظ عن الواحد فدل انه لا شيء قبله وانا دل لا شيء قبله
دل انه محدث الشيء دل انه لا شيء بعده وانا لم يكن قبله شيء فهو المتوحد
بالازل فلذلك استحق واحد واحد وفي الاحد خصوصية ليس في الواحد تقول ليس
في الدار واحد يجوز ان واحد من الدواب والطير والوحوش والانس لا
يكون في الدار وكان الواحد بعض الناس اذا قلت ليس في الدار احد فهو
مخصوص الادميين دون سايرهم والاحد ممنوع ممتنع من الدخول في
الضرب والعدد فالعشرة وفي شيء من الحساب وهو منفرد بالاحدية والواحد
مستفاد للعدد والعشرة وغيرها داخل في الحساب تقول واحد واثنان وثلاثة
فهذا العدد والعشرة والواحد علة العدد وهو خارج من العدد وليس بعدد تقول
واحد واثنين واثنان فهما فرقا تقول في العشرة واحد بين اثنين او
ثلاثة لكل واحد من الاثنين نصف وفي الثلاثة ثلث فهذه العشرة واحد
لا يمتنع في هذه كلها قال شيخنا الاحاني ان الواحد تعشر وتمام احد
يعني ان الاحد يراد منه معناه لا عدة فيكون عربيا وهي كاف الكون
المستدرة على نفسها التي هي علة الموجود ثم قال عليه الرحمة قال امير

المؤمنين

المؤمنين عم واحد لا بتاويل عدد لان الواحد قد يدخل في العدد في بعض
الاحوال فاذا اريد استعماله في حقه تعالى احتيج الى قيد او تتمة كما فعل في مجاز
الاحد فلان الواحد لا يستوعب الكثرة في وحدته تقول ما في الدار واحد
يجوز ان يكون فيها اثنان لانه وجد من وجوه الاحد كما هو بذاته
الصفة بخلاف الاحد فانه يثبت بثبوته القليل والكثير اذا قلت في الدار
احد ينتفي بانتفائه القليل والكثير اذا قلت ما في الدار احد وفيه تنبيه
واشارة الى القيومية في كل شيء ثم قال وقولنا يثبت بثبوته القليل والكثير
لا مزيد ان ثبوت الكثرة بما هو لا نقاط معناه على الافراد المتعددة
على سبيل الشمول او البدلية لصدق عليها انها كل كلي وانما نريد انه فرد بالكمال
الباطن وانما يتناول الكثير لوجود لمدلوله وحدته تحدث عنده
عند الكثرة وتعدم عند الوحدة ولهذا اختص بثبوت التوحيد ولذلك
سميت هذه السورة سورة التوحيد بخلاف واحد فان حصول الباطنة
المطلقة انما هي بتخصيص ارادة لها غير اصل الوضع لاستعماله في الانواع و
الاجناس ذوات المركبات واما قول بعضهم اذا كان لفظ الله على ما جرينا
لزم ان يكون لفظة احد في قل هو الله احد لغوا فينبغي ان يجعل الاحد

على الواحد وح تكلتسميته بصفة التوحيد الا ان يقال تسميتها باعتبار
اخرها على طريقة عموم الاشتراك لا تفاد بلفظ احد احد معنيه او لاد
الاخر فانيا فقيدات جزئيا ان اريد به المعنى الاصطلحي ليصح الاستدراك
الكلي يدخل هو هو مادكته من الافراد الموجودة ولو بالفرض تحتها اى تحت
الكلي وان اريد به معنى التشخص لم يصح الاستدراك بمعنى التخريد وان اريد به
معنى الباطنة والتفرد الحقيقي لم يكن محل احد عليه لغرافل احاجة الى الكلفات
فلما امتنع في حقه تعالى ان يكون كليا او جزئيا او كلا او جزءا او عاما او خاصا
او مطلقا او مقيدا او مبهما او معينا احتيج في اطلاق واحد عليه الى تخصيص
اراده ليكون موافقا لمعنى احد فان معنى الاحد الباطنة الوحدة المغايرة
على الكلي والجزئي والكل والجزء والعموم والخصوص والاطلاق والتقييد
والابهام والتعيين وغير ذلك في اصل الوضع وتنادر شئ من ذلك
انما هو بتخصيص ارادة ما استعمل فيه من عموم وخصوص وحكايته وغير
ذلك بعد ذلك لا تقول في فصيح الكلام زيد احد الا على معنى الحكاية
او ارادة اخر وتقول في فصيح الكلام زيد واحد وتقول الله احد في
فصيح الكلام باصل الوضع ولا تقول الله واحد الا بتخصيص ارادة التفريد

البحث

البحث فانه روى في البحار ان اعرابيا قام يوم الجمل الى امير المؤمنين فقال يا
امير المؤمنين اتقول ان الله واحد فحمل الناس عليه فقالوا يا اعرابي اما
ترى ما فيه امير المؤمنين من تقسيم القلب فقال امير المؤمنين دعوه فان
الذي يريده الاعرابي هو الذي جاء به من القوم ثم قال يا اعرابي ان القول في
ان الله واحد على اربعة اقسام فوجهان منها لا يجوزان على الله عز وجل ووجهان
يثبتان فيه واما اللذان لا يجوزان عليه فقول القائل واحد يقصد به باب
الاعداد فهذا لا يجوز لان ما لا ثاني له لا يدخل في باب الاعداد اما ترى
انه كفر من قال ثالث ثلاثة وقول القائل واحد من الناس يريد به النوع
من الجنس فهذا ما لا يجوز لانه تشبيه وجل ربنا وتعالى عن ذلك واما
الوجهان اللذان يثبتان فيه فقول القائل هو واحد ليس في الاشياء شبيه
كذلك ربنا عز وجل وقول القائل انه عز وجل احدي المعنى يعني بذلك انه لا
ينقسم في وجود ولا عقل ولا وهم كذلك ربنا عز وجل قال صاحب الحجا
بعد نقل الجربيات تقسيم القلب حصر فيها والمعنى الاول منفي هو الوحدة العددية
يعني ان يكون لم يثنى من نوعه والثاني ان يكون المراد به صفاته من
نوع فان النوع يطلق في اللغة على الصنف وكذا الجنس على النوع

فاذ قيل هذا واحد من الناس هذا المعنى يكون المعنى ان هذا صنف من
اصناف الناس ويحتمل ان يكون المراد بالاول الذى لذات فى الاحدية و
بالثانى الواحد من نوع داخل تحت جنس فالمراد بان يقال يقال بالناس
انه نوع لهذا الشخص ويكون ذكر الجنس ليعلم ان النوع يستلزم غالبا
فيلزم التركيب من الاجزاء العقلية والاعتبارية المثبات الاول منهما اشارة
الى نفى الشريك والثانى منهما اشارة الى نفى التركيب حتى لو قدر لا ينتقض
وجوده فى الخارج انتهى وروى عن ابى هاشم الجبائى قال قلت لابى
جعفر الثانى عليه السلام قل هو الله احد ما معنى الاحد قال المجمع عليه بالوحدانية
افهم عنه قلت لا فى جعفر الثانى عليه السلام قل هو الله ما معنى الاحد قال المجمع عليه بالوحدانية
اما سمعته يقول ولئن سألتهم من خلق السموات والارض وسخر الشمس
والقمر ليقولن الله بعد ذلك شريك وما جاءهم فى قبل خبر استفهام انكارى
معلوم ميشود يعنى بعد از انكه جميع امتها اتفاق خواهند بر انكه احد هو
الله يا انكه الله احد يا انكه بوحدانيت يعنى يكى بودن ذات و الجلال جامع
نمودن الله ديگر بعد از ذات شريك و صاحبى از براى جنبت خداوند ميباشد
و اين انكار و استفهام واقع شده حوالت بعقول و افهام است يعنى انكه خداوند

موجود

موجد اشياء خالق خلق البته بايد بى شريك و صاحب باشد و بعد از انكه
جميع عقول اتفاق بر جنبت كردند البته ان چيز البته واقعى است و خلاف
ندارد اگر چه ميشود كه حوالت بعرف عام شده باشد يعنى انكه معروف بين الناس
است الواحد هيباشد و ممكن است كه بسبب شرع هم اين لفظ استعمال شده
باشد در ذات واجب الوجود يعنى احد خداوند عالم خالق و رازق جميع خلق
بدان اى برادر من كه جميع اهل عالم از خلق اول الى زماننا هذا اتفاق دارند
بر انكه عالم صانع دارد و اين خلق خالق دارند و بدون صانع و خالق
نيستند و اتفاق دارند كه ممكن محتاج بواجب است و فى اختلافكرده اند
در اين ذات واجب جل جلاله و در حديث بسيط او شريك مع غيره او در طبقه
فى الدنيا و الاخرة مثل انكه نصارى قائل شده اند بسه ثلث كه خداوند و مريم
و حضرت عيسى و بعضى طوائف ديگر هيباشند كه قائل شده اند كه خداوند
الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة قيل هو رد على النصارى لانهم لم تقدم
الا قنوم اعنى الاصل و قالوا ان لا تنافى ثلاثة فرقوا عن الذات فى الوجود
بالقنوم الاب و عن الذات مع العلم بالقنوم الابن و عن الذات مع الحيوة
بالقنوم روح القدس خذلهم الله عليهم ذلك انكه نصارى گفته اند كه قوم

اول کو یا مراد ذات واجب الوجود است یعنی اثبات واقنوم ثانی مراد از
این حضرت عیسی باشد و اقنوم ثالث حضرت مریم را می خواند عسکی در
این نسبت کہ جمیع موجودات یعنی اعم از این اقانیم ثلاثہ خارج نیستند و لہذا
قائل شده اند باحوال قائم و بعد فروع مترتب می شود کہ این اصول و در این حال
با نقائل بصانع و خالق هستند اگرچہ بطریق شرکت باشد قال فی الجمع الاقنوم
لفظ سریانی یستعمل للصفات و معناه بالعربیة الاصل و بعض دیگر قائل
باهرمن و یزدان شده اند کہ بیان طریق شرکت است خالق خیر یزدان گویند
و خالق شر اهرمن دانند و این مذهب سابقیت بوده است از مجوس مذهب
دیگر قائل بنور و ظلمت شده اند انها نیز بطریق اثنینیت می باشد و لی قائل بصانع
هستند و کذلک مذاهب متفرقه قائل بوشرکت بوده اند و این کلام رد است
بر فخر رازی کہ گوید ما نمی دانیم مذهب احد من اصحاب الملل و النحل و لا غیرهم
الی ان خالق السموات و الارض یکون اثنین نعم قد ذهبوا الی اثبات خالق
الخیر و الشر کالمجوس و دانستن شر کہ مذاهب مختلفه بسیار است کہ قائل بر
دو ذاتی جدا نه شده اند و این کلام هم از خرافات فخر رازی است کہ اگر
عالم تامل کند در کلمات فخر رازی می فهمد کہ کلمات ان مرد دور از روی

فهمی

نفهمی و غرض است و اصلا از علم خبری ندارد و تعجب میکنم کہ ملا رد او
گفته است فخر رازی علم را لیق کند پیش هر عاقل دینی می کند کہ جناب
ملا هم اشعار او را در حالات می گوید و تعبد دائما از دست نمی دهد و شعر او را
بمنابت ان منوا میکنی گوید و این حقیر جناب ملا را از اساتید می داند
ولی شبهه نشود کہ با چنین تعریف ملا از فخر رازی تو جرا رد حق او چنین
میکوید جناب ملا از بزرگان شیعه است و این منتهای استادیت کہ
چنان شعر ب گفته است کہ عامه او را از خود می دانند و نخوانند او را الا شعر
او را کہ می گوید ان نخبوانا اخت بود وی علم اشعار هر بنی هر وی
هر کہ او خلقش نکو نیکش شعر خواه از نعمان علی خواه از عمر بعبد الله قائل
ناجار است از خوب دین بالاتفاق علم خوب است زیرا کہ عامه هم قائل
بخلافت امیر المؤمنین و الحضرت و اما اهلبیت رسالت می دانند و ایشان را
شامل سید حق عترة میشوند یکی الحضرت را میدانند و لی خاصه و فقهاء الله بعضی
عمر ابتدا میدانند و چون سنت میخوانند و هم حضرت میدانند و لهذا قائل
میکوید خوب بود در فضل نبیت مثل فضل و عمر عبد الله تعالی و لی هر موقوف
نخوب بخلق و باکی نظرت است بین شیعه این کلام را میکوید و عامی گوید

بس جناب ملا بابا کلام شیعه خاص است مصنف کوید از برای اسم سلک یعنی
کرده ام احداث سلکی ای پس بس حمای کوید بیت تو یاد کیر عین مقعد میم
خا بیدا ذکر واو نیز کوید بیت تعریف علی حامیا آسان نیت زیرا که
بواجب و فی ان امکان نیت خود ممکن بالذات چه ممکن باشد یا واجب
بالذات بیت میزان نیت چون سابقا اشاره شد که لفظ احد تا دلیل
دلالت بر انکه ائمه اثنا عشر اجمعین مقصود اصلی بوده و هستند و اتمام خلل
بوسیلی و ثبوت وحدانیة ایشان نمیکردد انتهی قال فی الزبادة المعروفة بجامعة
الکبیر و من وحده قبل عنکم قال الشیخ الشارح ما ذکره الشارح فی بیان هذه
الفقرة الان الوجه الثالث و هو قوله او عرف التوحید و غیره من المعارف من قولکم
یجری علی ظاهر اللفظ و انما یصح علی التاویل یعنی ان عرف التوحید و غیره من المعارف
الحقه قد قیل عنکم ما قلتم فی بیانه و تعریفه و وصفه و الا لم یعرف التوحید فانا
و ایاکم اعتقاده صحیحا و قولنا حقا حکما بانه قد قیل الحق لما جاء منهم و ذلک
لما قام علیه البرهان عقلا و نقلا انه لا یکون عند احد من الخلق حق الا
ما کان عندهم لا فرق بین اول الخلق و اخرهم و یلزم کل ذی علم حق قبوله
لما علم من الحق و قبوله من مضیق ما قیل من الحق و لم یقبل من المضیق الحق

لم یقبل الحق فان قبل الحق لزمه ان یقبل عن مصنفه و المتفضل به و عن جمیع ما هو
سبب فی کونه سببا له و لما ثبت انهم سبب کون کل حق لجمیع من سواهم من الخلق
و سبب ایصاله الیهم و سبب قبوله فضل هذا التوجیه کلامه فی کونه تفسیرا لقوله و من
وحده قبل عنکم بل کل وجوه ستة تحتاج فی تطبیقها علی ظاهر کلامه الی نحو ما
نجعلها بالوجه الثالث فان قوله فی الوجه الاول ای کل من یقول بتوحید
الله و هو ناصب لهم العداوة فلم جعل دیدنه الرد علیهم فاین قبوله عنهم
لکی اذا وجهنا قلنا المراد بالقول بتوحید الله القول الحق و لا یحصل لاحد من
الخلق الا بالقبول عنکم لانه ان لم یکن طریق الی الحق الا منهم فلا بد من القبول
منهم اذ یکون لیس قبولا حقا و قلیلا ان البرهان الدال علی التوحید دال علی
وجوب نصب خلیفة معصوم لا یلزم منه ان من قال بالتوحید قبل منهم فان
هذا لا یلزم فی حق الانبیاء و لا وصیائهم و لا فی واحد من المؤمنین لان کل
سوالهم لم یکن بابا بجمیع ما افاض الله من العلوم و المعارف و غیرها المصدق
علیها ان من وحد الله قبل عنکم الی لزمه القبول عن ذلک الباب و انما ذلک
خاص بهم و فی الثانی تفسیر لمفهوم کلامه و هو متعین علی مقصد ارادة کون لام
باب کل شئ و ارادة اللازم الملزوم لا الا نفی الثانی اظهر و فی الرابع و هو

قولهم ان نهاية مراتب التوحيد لا يوصل اليها الا بعد ان كلامه هذا يدل
على ان كل ما دون النهاية من مراتب التوحيد يمكن الوصول اليها بدون
متابعتهم فان اراد المتابعة الظاهرة امكن لغير نبي لا باس بها ان اراد غايته ما يفهمه
العوام فان اكثر المراتب انما تعرف بعض لهم حتى انا نقل لنا قول بعض من يدعي
انه من الشيعة انه قال نحن لا نحتاج الى الائمة في المعارف والاعتقادات
لانها امور عقلية دائما نحتاج اليهم في الشرعيات وان اراد ما في النفس
الامر فهو خطأ لان العقول كلها جميع الواردة صادرة منها من فاضل انوارهم فان
اردنا ان نعرفك حقيقة عقل زيد قلنا ان العقل الكلي الذي هو من امر الله
ملك لم يوجد بعد الخلائق من ولد ولم يولد قلب زيد من العقل نصيبه
وهو يتصدى على صورة نفسه متعلقة من زيد فانا نتصور ماغ زيد مثلا ظهر نور
ذلك الرأس واشرق على دماغ زيد واستظهر دماغ زيد بذلك النور
المشرق من ذلك الامر المختص به هي عقله فعقل زيد هو استظاء دماغه بشعاع
نور ذلك الرأس وذلك الرأس من ذلك الملك وذلك الملك هو عقلهم
عليهم السلام فعقلهم الذي هو الملك الكلي هو من المراتب كالشمس وعقل
زيد كاستنارة الجدار انما هي عبارة عن اشراق نور الشمس على وجهه

فلا تقوم

فلا تقوم لها الا بوجود الاشراق كذلك عقل زيد انما هو عبارة عن اشراق وجود ذلك
الرأس من الملك فلا تقوم له الا بوجود اشراق ذلك الرأس والاشراق من كل منير لغير
الاعبارة عن ظهور المنير بضمائر ظهر لنا وقد دلت الاخبار المستفيضة والعقول
المزكية بانوارهم على ان جميع عقول الخلق انما هي ظهورات العقل الكلي وتعلقاته
وكيف يتصور الظهور عن الظاهر وكيف يتحقق الظهور بدون وجود اوظهار شيء بغير
الظاهر وكيف يتصور الشيء عن علل الاربع حتى يفرض له فقوم او يتشبث بدونها فان
عرفت ذلك ظهر لك ان جميع مراتب التوحيد من البداية الى النهاية لا يوصل
الى شيء منها الشيء من الخلق الا بمتابعتهم ولكن من لم يعرف ما هم عليه مراتبهم الله
سبحانه من مراتب امنائه تعالى وتقدس لا يجب ان الاشياء بهم قامت وانهم
علل اكوانها واسبابها على نحو ما اشرنا اليه اقول نعم ما قال شيخنا طاب ثراه فاذا
جر الكلام الى هذا المقام فتذكر كلام الشارح المجلسي طاب ثراه وما قاله الشيخ
في صدر الكلمة الجامعة قال من اراد الله بدأ بكم ومن وحده قبل عنكم قال المجلسي
من اراد بدء بكم فانه لا يمكن الوصول الى معارفه ومرضاته الا بالتبعية
في العقد والعمل ومن وحده قبل عنكم اي كل من يقول بتوحيد الله يقبل عنكم فان
البرهان كما يدل على التوحيد يدل على الوجوب نصب الخليفة المعصوم

او لم يوحد الله ولم يعبده حتى عبادته لم يقبل العلوم منكم او عرف التوحيد وغيره
من المعارف من قولكم او دلكم او نهاية مراتب التوحيد لا يوصل اليها الا بمعنكم
او من لم يقبل منكم فهو من المشركين او من عرف الله حق معرفته فهو يقبل منكم كلما
تقولونه اقول هذه الفقرات الثلاث من جوامع الكلم لان كل واحد يراد منها كل معنى
فقوله من اراد الله بكم يراد به من اراد ان يعرف الله قصدهم ليعرفوه معرفة الله
وما يجب عليه ويمتنع لانهم السنة ارادة الله لا يعرف مراد الله الا بتعليمهم ولا
يعلم احد من خلقه الا بعد ما يشاء من مشية والسنة ارادته وظاهره في خلقه
ونوابه في عباده وابوابه في بلاده وامنائه العليا في بريته وقصدهم اي ليعرفهم
فاذا عرف الله بمعرفتهم لانهم اياته في معرفته فمن عرفهم فقد عرف الله لان
الشيء انما يعرف بصفته وهم صفته فاذا عرفت الصفة عرفت
الموصوف بتلك الصفة بحيثيتها كالطويل فانك اذا عرفت الطول الموصوف بالطول
بحيثية الطول كالقائم اذا عرفت القيام عرفت القائم الموصوف بالقيام بالقوة
الذي هو القيام وذلك بيان ما كان لا يعرف بالكنه لان الشيء لا يدرك
الا ما هو من جنسه في تبته وحد يحيط به فاذا احاط به كان اعلى منه كما
في رواية المفضل عن الباقر الى ان قال في قوله تعالى الله نزل احسن الحديث

كتاب

حديثا لا يحتمل احد من الخلايق امره بكامه حتى يجيء لان من حديثنا ما هو كالبعوضة
وما اشبهها في صغرها وقربها من الذباب وما هو اكبر منه
وما اشبهه في كبره وقربه من الفيل وما هو اكبر منه
وما اشبهه في كبره وقربه من الجمل وما هو اكبر منه
وما اشبهه في كبره وقربه من الثور وما هو اكبر منه
وما اشبهه في كبره وقربه من الاسد

الصورة في الظاهر بها في الثانية صورة المرأة الاولى لا نفسها والصورة التي في
الثانية مركبة من مادة وصورة في المادة ظهورا الاولى بما فيها من الصورة الثانية
والصورة صفاء ونجاجة الثانية واستقامتها او اعوجاجها وبياضها او
سوادها وكبرها او صغرها ولهذا يختلف صور الاولى وما فيها من صورة الوجه
باختلاف الثانية في الصفاء والكدرة والاستقامة والاعوجاج والبياض
والسواد والكبر والصغر ومادة الصورة التي في الاولى ظهور الظاهر لها فبعلمه
اياها وصورتها هيئتها من صفاء واستقامت وبياض وكبر وقدر يعلم تدبيرهم
اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق او اريد بالمعنيين محمد
كان المراد بالايات الايات الكبرى ويصدق قول امير المؤمنين ع من
عرف نفسه فقد عرف ربه اذ حقيقة المعرفة وليس فوق هذه رتبة واذا اريد
بهم غيرهم احتمل وجهان احدهما ان المراد بالانفس محمد ص كما قال تعالى لقد جائكم
رسول من انفسكم اي جائكم رسول من آل محمد لانهم انفس الخلق وانواعهم
اي هم انفس النفوس وفوات الذوات والمعنى ان الخلق يعرفون الله بهم لانهم
الايات الكبرى قال امير المؤمنين ع ليس لله آية اكبر مني ولا نبأ اعظم مني
وعاه في الكافي في قوله تعالى لنرينهم آياتنا الكبرى انا نجعل الكبرى
منصوبا

ليس
منصوبا على انه مفعول ثان لنرى وهو افعل التفضيل اي ايات محمد ص عليا ع الذي لله الآية
الكبرى منه ليلة المعراج لم يعرج الى مكان الا ويرى عليا ع وخاطبه الله بانه هذا
على معنى الاتية وعلى معنى الحديث فالمراد ان عرفهم فقد عرف الله كما تقدم وقيل
ان المراد بالانفس انفس الخلق اي سنريهم ايانتا اي ايات معرفتنا في انفسهم
والمعنى كما مثلنا لك بالمرأة المقابلة للمرأة المقابلة للوجه فانك ترى صورة الوجه
في صورة المرأة وذلك لانك اذا عرفت نفسك عرفت وصف الله ثم نفسك
اظهر لك بنفسك لهم وقصرهم ليعرفهم لان معرفتهم هي معرفة الله حقيقة
والى هذا اشار الفاضل اسأل على ع بقوله سخن اعارف الذين لا يعرفون الله الا بسبيل
معرفتنا اي لا يعرف الله الا بما وصفناه ثم دللنا عليه في اعرض عن شيء
حاد دللنا عليه من صفاته فانما اعرض عنا الى الشيطان وهذا على المعنى الثاني
الذي هو ماخذ الخواص من شيعتهم وله معنا ان خرق هذا اي لا يعرف الله الا
بمعرفتنا يعني انا ان كان توحيد من انكرهم فقد انكر الله ومن لم يعرفهم لم
يعرف الله فلم يعرف الله من وحد الله ولم يشهد ان محمدا رسول الله ولم يشهد
ان عليا ولي الله ولم يوحد من شهد لا اله الا الله وشهد ان محمدا رسول الله
وشهد ان عليا ولي الله ولم يشهد بان الائمة احد عشر حج الله في

عالم يوجد الله من يشهد لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا رسول الله

ارضه فخلقها في بلاد واماكن على ما بينه في علمه وهكذا هذا المصدر الذي
هو طريق الخصوصيين من شيعتهم فلم يعني ذلك وهو انك لا تعرف بديا
الا بظاهره منه صفته او اسم اشارة وهذا آية معرفتنا لله في حدوثهم سنوريهم
آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وقال وفي انفسكم
افلا تبصرون فاذا عرفت باي شيء عرفت ولما عرفت الله سبحانه لا تسمع قول
الصادق عليه السلام العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما فقد في العبودية وجد
في الربوبية وما خفي في الربوبية اصيب في العبودية الحديث فلما انا طلبنا
معرفتنا بين وجدنا طريقنا الى معرفته انما هو وجههما الذي تتوجه من
صفته واسمها الاشارة اليه ولا سبيل لنا الى غير ذلك من الاحاطة بكنهه
ولما طلبنا معرفة خالقنا الذي لا يمكننا ان نعرف من نحو ذاته استرشدناه فارشدنا
بالى كتابه وترجمانه ورسله البناء فقال في كتابه وتلك الامثال نضربها
للناس وما يعقلها الا العالمون وكاين من آية في السماء والارض
يمرون عليها وهم عنها معرضون فاخبرنا العالمون الذين يعقلون ايات
الله تعالى انه اعرفكم بنفسه اعرفكم بربه وقال علي عليه السلام من عرف نفسه فقد ربه
فلما طلبنا معرفة نفسنا من حيث هي هو موجودة ناظرة بنفسها لم نقدر على ذلك

الا بحجة

الا بحجة وصفها واسمها والاشارة اليها ثم نظرنا فاذا الذي عرفناها به هو
اثرها وصفة فعلها وما ينسب اليها وما قطعنا في الاثر وصفة الفعل و
ما ينسب الى الشيء وجدناه وجه معرفتها الذي يدل بما فيه على جهة
المبدئية فالاثر يدل على مؤثره بنحو من التاثير لا محالة كما تدل الكتابة
على الكاتب من هذه الجهة ولهذا اذا رايت الكتابة بتحسنة استدللت
بذلك على استقامة متحركة يده فاعلها ولا تدل على جمالها وكمالها
علما وقدرة لان الاثر انما يدل بما فيه على جهة المبدئية له وكذلك
صفته صفة تدل على الفاعل لا على ذاته وكذا احوال النسب كالاضافات
والاوضاع والاقترانات وامثال ذلك هذا ونحن قد عرفنا حدوث
انفسنا بالفقر والتركيب والتغيير والتحول وغير ذلك من صفات الحدوث
فلما طلبنا معرفة انفسنا من حيث هي وجدنا امورا منقوشة فيها انما مدة
في التوصيف على قدر التعريف لان النقش يقع على قدر الرق المنقوش
المنقوش فعرفنا حقيقة ذاته هو قول الواصف لنفسه بذلك القول فلما
قد اه عرفنا انه الوجود الذي يتوجه اليه طالب المعرفة وانيا فيه مرادا
قد انتقش فيها وجه الوجود والغنا والبقاء والدوام المؤبد ولا ريب

ان المنتقش فيها وجد الوجود والغناء والبقاء والدوام السرمدي ولا ريب
ان المنتقش وجود لنور وهو قول على ما ندرك الالات انفسها وتشير
الادوات الى نظائرها وقولهم انا الذي لا يقع عليه اسم ولا صفة وفي
الاية الشريفة وان الى ربك المنتهى وقال انتهى المخلوق الى هذا والجاء
الطلب الى شكله نعرفنا بما كتب لنا من ذلك الانموذج صورة وحبه تبارك
وتعالى الجلال والاكرام وهو اسم المعبود وظاهر الوجود وشبح الكرم والجود
وهو العلي العظيم فتوجهنا الى المسمى بهذا الاسم الكريم المعنى بهذا الوصف العلي
العظيم وهذا سبيل معرفتهم يعني بهذا يعرفهم من عرفهم ومن عرفهم بهذا
فقد عرف الله تعالى وحقق معرفته وهو قولهم الهو وهو المكنوت ونحن المكان
وهو المشيء ونحن المشيء وهو الخالق ونحن المخلوقون وهو الرب ونحن
المربوبون وهو المعنى ونحن اسمائه وهو المحتجب ونحن حجبه اقول المكان
اقول الذي وجد بنفسه نحن اذا نحن انيس الحراء هذا وهو المكون بكسر الواو
نحن المكان وفي النسخة بضم الجيم المكون بفتح الواو ويجوز ان يكون بفتح
الميم يعني المكون بفتح الواو وانما اطلق عليه لانه محل تكوين او قابل التكوين
ويحتمل انه ونحن المكان بغير ميم قبل الكاف اي المكن قال في مجمع
البحرين

البحرين وفي الحديث ان الله كان اذ لا كان اي لم يكن شيء من الممكنات مخلوق
للمكان اي الممكن الكائن كذا عن بعض الشارحين وهذا المقصد الثالث
لاهل العصمة وطريق كل شيعتهم في الوجهة ولمحمد صلى الله عليه وآله وسلم اجزء عشر في احاديثهم
على ما رواه كثير من علمائنا وهو قول الصادق عليه السلام الله حالات نحن
فيها هو هو نحن وهو هو نحن نحن وقول الحجة في دعائه شهر رجب
كما تقدم بمعرفتك بها من عرفك لا فرق بينك وبينها الا انهم عبادك
وخلقك الدعاء وقد تتحد هذه الحال مع المقام الثالث وقد يتعدد
والتعدد بالاعتبار وقولهم ومن وحده قبل عنكم يقول ابن حمام الى هذا
الكلام شيخنا طاب ثراه وقد كتبنا ما قاله في شرح العبادة ومن وحده
ولما ذكر وجوهها ونحن ذكرناها الى الرابعة منها فالاحسن ان اذكر
ما بقي عنها قال طاب ثراه وفي الخامس تفسير المفهوم وهو حسن جار
على ما ينبغي وفي السادس من وجوه التي ذكرها سر مستور ان اراد
تفصيله فقد تفوق وتعمق وهجم على كنز من العلم لا ينبغي ان كان قصده
وان عنى اجمالي نحن ولكن لا يستخرج الكنز الذي لا ينفد لان
لجمله ينفد والاشارة الى بيان ما ذكرنا على سبيل الاختصار انه قال ومن

وحد عنكم والشارح قال اذا من عرف الله حق معرفته فهو يقبل منكم كلما تقولون
لانه اذا عرف الله حق معرفته فقد عرف جميع الشروط المتوقف عليها حقيقة
المعرفة وكل الشروط المذكورة بل كلما معرفتهم في دقيقهم من المقامات
والمعالي والابواب وفي دلايتهم من احكام ربوبيته وارشاد وهدايته
وحفظ وتقديره ابوابوده ومعرفته ونضرة وخذلان منوطة بكل
الخلق اجراها العليم الحكيم بهم على جميع الخلائق وهم صلى الله عليهم اذا
ذاك عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون يعلم ما بين ايديهم
وما خلفهم ولا يشفعون الا لمن ارتضى وهم من خشيته مشفقون ومن يقل منهم
اني اله من دونه فذلك نجزيه جهنم كذلك نجزي الظالمين اي ومن يقل من
اعدائهم اني استغني عن الولي الذي جعله الله محل مشيته ولسان
ارادته

اراده في شيء قليل او كثير من الموجود الكوني او الشرعي والوجود الشرعي
وشرعه كذلك نجزي جهنم لانه من وجد في نفسه انه مستغن عنهم
بنفسه او بشخص غيرهم فقد اشرك بالله من حيث لا يعلم لان الله تعالى
امر بالاخذ عنهم والتسليم لهم وان الرد عليهم رد على الله والرد على
الله شرك وقد اخبر الله تعالى عن حكمهم وانهم مشركون حيث يقولون
ويوم نحشرهم جميعا ثم نقول للذين اشركوا اين شركاؤكم الذين كنتم
تزعمون ثم لم تكن فتنتهم الا ان قالوا والله ربنا ما كنا مشركين يعني ما
وضع اصناما ظاهرة يعبدون من دون الله ويصلون لها ولكنهم
اتخذوا رجالا من دون ولي الله فامروهم بخلاف ما امر الله فاطاعوهم
في خلاف امر الله فعبدوهم من حيث لا يعلمون في وعليهم سبحانه فقال انظر
كيف كذبوا على انفسهم وضل عنهم ما كانوا يفترون وقال الصادق ع حكاية
عنهم ما هي صفات قوم ما توا قبل ان يهتدوا وظنوا انهم امنوا واشركوا
من حيث لا يعلمون ولا يعرف الله احد حق معرفته حتى يأتي بالشروط التي
نتوقف عليها المعرفة وهذه الشروط كلها معرفتهم كما وصفت لك وفسرت
الا يتبه فاذا كان كذلك فكيف لا يقبل عنهم وهو قد قبل عنهم لانه

قبل العلم و المعرفة و التوحيد عنهم و لو لم يقبل لم يعلم و لم يعرف اذ لا يكون
ذلك من غيرهم و بالجملة اينجا فرموده اند شيخ بزرگوار اكر بحكم حقيقت نظر
ميدانى كه است او فرموده است و درست فهميده است بلى اين سخن را در دنيا
كوشش خرد بفروش و يكر كوشش خرد خداوند چشم بصيرت بدهد و
كوشش شنيدن تو بدهد قول هو الله احد و حدت را بايد ان محال و حدت اخذ
نمودنا بالى كه وحدت جدا است بغير محمد و على و فاطمه و الحسن و الحسين
و الائمة من ولد الحسين عليهم السلام احدى باين وحدت قرار دنيا فته و نمى
يابد و هركس بقدر خصوصيات اين ذات اخذ ميكند البته مراتب مختلفه مثلا
فرعون تا لو علم ابوذر ما فى قلب سلمان الكفر و قتله غيور دريا يا يراد باين
مردم عوام نمودند كه مرتبه فهم او هم اين است مثلا در كوزه كه ظرف
دوغ است البته غيور ده من آب قرار داد اين شعر مطلب تمام است
تعريف عيب كفتكو حمكن نيست كيجا شهد و صبوحكن نيست بهر حال
الله الصمد ديكر ان اسماء اين سورة مباركه سورة الاساس و هيباشد چون
اساس دين بر توحيد است چنانچه در روايت از سيد انبياء مرويست
است السموات السبع و الارضون السبع على قل هو الله احد و هو معنى

صمد يه

و انفخ فى الحديث انه كان يقول لسوء قى قل يا ايها الكافرون و قل
هو الله احد لمقشقشتان عن ايمان الله لانهما يبريان من الشرك و النفاق
يق قشقش المريض من علته اذا افاق و برء روى زراره عن ابى عبد الله
قال ان الله تبارك و تعالى احد صمد ليس له جوف و انما الروح خلق من خلقه مضر
تاييد و قوة يجعل الله فى قلوب الرسل و المؤمنين و سئل ابن الحنفية عن الصمد
فقال قال على تاويل الصمد لا رسم و لا جسم و لا مثل و لا شبه و لا صورة و لا
تمثال و لا حد و لا حدود و لا موضع و لا مكان و لا كيف و لا اين و لا هنا
و لا ثم و لا اماء و لا اخلاء و لا قيام و لا قعود و لا حركة و لا ظعائن و لا فوق
و لا روح و لا نفس و لا يخلو منه موضع و لا على يوت و لا على خطر قلب
و لا على شم و لا يحيط منفى عنه هذه الاشياء و عن داود ابن القسم قال سئلت ابا
جعفر عن الصمد فقال الذى لا سرة له قلت فانهم يقولون انه الذى لا جوف
له فقال كل ذى جوف له سرة قال فى البحار الغرض انه ليس مركبا يتعرض صفات
و سائر الحيوانات و هو احد اجزاء معنى الصمد كما و هو لا يستلزم كونه
جسما مصمتا قال وهب ابن وهب القرشى حدثنى الصادق جعفر ابن محمد
عن ابيه الباقر عن ابيه عليهم السلام ان اهل البصرة كتبوا الى الحسين ابن على عليهم

يسئلونك عن الصمد فكتب اليهم بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد تخرصوا في القرآن
ولا تجادلوا ولا تتكلموا فيه بغير علم فقد سمعت جدي رسول الله يقول من
قال في القرآن بغير علم فليبوأ مقعده من النار وان الله سبحانه فسر الصمد فقال
الله احد الله الصمد ثم فسره فقال لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لم يلد
لم يخرج منه شيء كثيف كالولد وسائر الاشياء الكثيفة التي تخرج من المخلوقين
ولا شيء الطيف كالنفس ولا يتشعب منه البدوات كالسنة والنوم والخطرة
الهم والحزن البهجة والضحك والبكاء والخوف والرجاء والرغبة والسأمة
والجوع والشبع فمهما ان يخرج منه شيء كثيف او لطيف ولم يولد ولم يولد
من شيء ولم يخرج من شيء كما يخرج الاشياء الكثيفة عن عناصرها كالشيء
من الشيء والدابة من الدابة والنبات من النبات الارض والماء من الينابيع
والثمار من الاشجار وكما تخرج الاشياء اللطيفة من مراكزها كالبصر من العين
والسمع من الاذن والشم من الانف والذوق من الفم والكلام من اللسان
والمعرفة والتمييز من القلب كالنار من الحجر لا بل هو الله الصمد الذي لا من شيء
ولا على شيء صور الاشياء وخالق المعاني ومنشئ الاشياء بقدرته بتأليف اسباب خلق
الاشياء بمشيته وبقي ما خلق للبقاء بعد فناء كل الله الصمد الذي لم يلد ولم
يولد

ولم يكن له كفوا احد انتهى وفي الحديث
الصمد المصمود اليه في القليل والكثير وقال ابو طالب في مدح رسول الله وبالجملة
القصوى وقد صمد والهاء بدل من قد يسمى بالجماد يعني قصد ونحوها
يريد بها بالجماد يعني الحصاة الصفا التي تسمى بالجماد وقال بعض شعراء
الجاهلية ما كنت احب ان بيننا ظاهر الله في الكتاب مكة يصمد وبالجملة
صمد ان ذات مقدس بي ازلي جميل است كه جميع مخلوقات انس وجن
وملك محتاج بان ذات مقدس ميباشند ودوني سرمد او ولي خوانند
ودوام نعمت دارا او ميداند وصمد يعني قصدهم آمده است صمد يصمد
صمدا قصد كما في الدعا اللهم اليك صمدت من بلدي وفي الحديث تصمد لي
جدي اي قصدي ومن كلام امير المؤمنين في تعليم قوم الحرب فاصمدوا صمدا
حتى يخلي بكم عمود الخوان فاقصدوا قصد بعد قصد وقد ورد في الحديث
الصمد فالالف دليل على ابتدا اللام الهيته وهو المروي عن وهب الفرشي
قال سئلوه عن الصمد فقال تفسيره من الصمد خمسة احرف فالالف دليل اسمه
وهو قوله شهد الله انه لا اله الا هو وذلك تنبيه وإشارة الى الغائب
عن درك الحواس واللام دليل على الهيته انه هو الله والالف واللام

مدرك لا يظهر ان على اللسان ولا يقعان في السمع ويظهر ان في الكتابة
دليلا ان على ان الصنعة لطيفة خافية ولا تدرك بالحواس فلا يقع في اسماك
واصف ولا اذن سامع لان تفسيرا لا انه هو الذي الله الخلق عن درك
انيته وكيفية بحسواوهم لا بل هو مبدأ الاوهام وخالق الحواس واما نظهر
ذالك عند الكتابة فمحمود دليل على ان الله سبحانه اظهر ربوبيته في ابداع
الخلق وتركيب ارواحهم اللطيفة في اجسادهم الكثيفة فاذا نظر عبد
الى نفسه لم يرد وحاكما ان كلام الصمد لا يتبين ولا تدخل في حاسة من
حواس الخلق فاذا نظر الى الكتابة تظهر له ما خفي ولطيف فحين تفكر العبد
في مانية الباري تعم وكيفية الله فيه تحير ولم يحط فكرته بشئ يتصور له
لانه عز وجل خالق التصور فاذا نظر الى خليقة ثبت له ان الله عز وجل خالقهم
وركب ارواحهم في اجسادهم واما الصاد فدليل على انه تعالى صادق وقوله
صدق وكلامه صدق واما الميم فدليل على ملكه وانه الملك الحق لم
يزل ولا يزال ولا يزول ملكه واما الدال فدليل على دوام ملكه وانه
عز وجل دائم تعالى عن الكون والزوال بل هو الله عز وجل لكون الكائنات
الذي اثنى الله عز وجل جملته لفترة التوحيد والاسلام والايمان

والدين

والدين والشرايع من الصمد وكيف لعبد ان يعلم حقيقة امير المؤمنين
جملته لعلمك ان يقف العبد ويقول على الخبر سلوني قبل ان تفقدوني
قال بين الجوانح مني لعلم جاهاء هاها لا لا احد من يجهد الا والى عليكم
من الله الحجة البالغة فلا تقولوا قوما غضب الله عليهم قد بينوا من الاخرة
كما بين الكفار من اصحاب القبور وقال الباقر محمد بن علي الذي من علينا و
وفقنا لعبادته لاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
وجبنا عبادة الاوثان حجارة وشكر واجبا وانعم معلوم بين ان
جميع اين كلها صنعها فرهوده الذ علماء اعلام مرجع معنى بسوى معنى واحد
وحد ذات مستغنى از جميع جهات است وجميع ماسواه محتاج باوى يا شئ
چنانچه البتدات مقدس جل جلاله هم باين صفت اراده وهم مخلوق
او هستند وخالق هر چيز است خوبكويد شاعر اى هر هستى ز تو پيدا
شده خاك ضعيف از تو توانا شده زير نشين علت كائنات ماتبو
قائم جمله قائم بذات صورت تو صورة بتو نزنى تو بكس كس بتو
مانند نى جل جلاله وعم نواله وعظم شانه ولا اله غيره تواضع
الجبابرة لهيبته وانقاد كل عظيم لعظمته پس بهتر است كه بكويم كلامى

را که روح بخش جان مؤمنین و نکال ظالمین باشد و این است
معنیش ان باشد که سر دلبران کهنه این در حدیث دیگران قال شیخنا الا
عند قوله ص و من وحده جبل عنکم فی المباشر عن النبی عن ابی جعفر ع فی قول
الله تبارک و تعالی صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض الا الی
الله تصیر الامور یعنی علیا ان جعل علیا خازنا علی ما فی السموات و
ما فی الارض من شیء و ائتمنه علیها انتهی اقول ما تقدم العموم فکل شیء فعندهم
خزائنه و هم خزائنه و عندهم مفاتحه و هم مفاتحه و اما قوله یعنی علیا الی علی
یرید ان المعنی لا الی الله تصیر الامور ایها تصیر الامور الا الی علی و بیان ذلک
ان الامور حادثة مخلوقة و الحادث المخلوق لا یصل الی القدیم و لا یرجع
الیه سبحانه لانه تعالی متعال عن کل شیء و انما المعنی ان الامور ترجع و
تصیر الی امره تعالی و امره تعالی جعله عند ولیه فالمصیر الیه مصیر الی الله و
الراد علیه راد الی الله تعالی و قد قال الله تعالی ان الینا ایابهم ثم ان علینا
حسابهم و قد دلت الادلة القاطعة مع الاجماع علی ان ایاب الخلق الیهم
و حسابهم علیهم فان الاخبار متواترة معنی بذلک فی هذه الزیارة الشریفة
و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و فصل الخطاب عندهم فهذا معنی قوله

ع بیان

فی بیان الا الی الله تصیر الامور یعنی ان علیا مراد ان الله سبحانه یقول الا
الی السماء الا علی لان علیا جعله الله علی الامور فالرجوع الی الله رجوع الیه
ثم انه بین بعض معنی قوله ان علیا فقال انه جعل علیا خازنا علی ما فی السموات
و ما فی الارض من شیء و ائتمنه علیه و هذا ظاهر لا ینکره الا اهل الغباوة
و من طبع الله علی قلبه فجعل علی بصره غشاوة لان هذا الیوم قد انعقد علی
معناه اجماع الفرقة المحقة و حال بتوسطتین قولهم العالی و قول العالی
اما العالی فیبطل قوله ان الله سبحانه متعال عن الحوادث لا تصل الیه
و انما اصطفی من خلقه عبادا معصومین مطهرین مکرمین لا یسبقونه
بالقول و هم بامره یعملون و ولیهم جمیع امور سلطنته علی خلقه و لیس
هذا تفویضا کما یتوهمه الجاهلون لان التفویض لو قیل بانه جعل الامر
الیهم و رفع یده و هذا کفر و شرک کما تقدم و انما نرید بانه جعل الامر
الیهم فهم یامره و هذا یتوقف علی ان یدبر بهم فیما ولاهم علیه کیف
شاء لا یتحرکون و لا یکنون و لا یعملون بی یریدونه و لا یشاؤون
الا بقدرته و مشیته و امره فی کل جزئی جزئی و هم اجزاؤه هذا کله فی
جمیع ما ورد عنهم فالمنکر لهذا منکر لهم و قالبهم الا تسمع قوام الحق

احجوا الدار بانتوب الیه و قولوا لنیا ما شئتم و اما الغالی فهو من وضعهم
وادلهم عن هذه الوتیة التی دتیجهم الله فیها سبحان الله ما اکثر ما اورد
هذه المعانی فی هذا الشرح و غیره مما جری به تقلمی و نطق به فی ما الاخبار
بنکرونکانهم لا یسمعون بل قلوبهم فی غمرة من هذا و لهم اعمال من دون
ذلک هم لها عاملون بلی ای برادر من در هر زمان و در هر مکان
غالبا این است که از برای اخیار و ابرار منکری باشد باشد و در مقابل
حق و باطل البته هست چنانچه در حدیث است و لکل موسی فرعون
هم این شیخ اجل اکرم را جماعتی ها نمودند و چه زحمتها دادند اخرالامر
کار بجائی رسید که در بلد معلا بعزم حج بیت الله الحرام کعبه حضرت رب
و الحمد لله بعد از طواف بیت الله و زیارت قبر سید انبیا مشرف شدند
در زمان رفتن بحج در همان ایام راجعین در منزل هدیب داعی حقرا
لبیک اجابت نکشند و محزون شدند باغته و موالی خود اهلبیت النبوة
صلوات الله علیهم چه در حدیث است من احب شیئا احزه الله معه
و لو کان حجرا اگر کسی تامل کند مرتبه ارادت و پایه اخلاص بندگی این
شیخ بزرگوار را بالنسبة بخواننده و سائل صلوات الله علیهم میفهمد

جر

چه قدر رسیده و لهذا البته محزون است باموالی خود ایشاء الله بزودی
ایشان و معنی تشیع از حالت این شیخ اجل ظاهر میشود اللهم زدنا محبة محمد
و آله و احشرنا معهم و فی زمرتهم بالی اکرم این شیخ حضرت را مشتمل
عرض میکردم که ان شاء الله در زمره اهل و ستان و شیعیان امیر المؤ
و اولاد ان بزرگوار بلی رب العالمین الحال می بینید چه زیها بخود دارد کما اکرمید بد
چه میبینید و چها میکنند البته خود را فراموش میفرمودی از بیگانه
خویش بودی و خار جمیعا میوه عالی دلم به بستان است خداوند
عالم حفظ فرماید بحق الحق بلی در حدیث است از حضرت صادق ع
فرمودند رحم الله شیعتنا ایوننا قیل و لم نوذیهم شیعتنا مما خلقوا
من فاضل طینتنا و عجن بنودنا و لایتنا رضوبا ائمتنا و رضینا بهم شیعة
یصیبهم مصابنا و تبکیهم امصابنا و یحزنهم حزننا و یسرهم سرورنا و
نحن ایضا نتالم بتالمهم و نطلع علی احوالهم فهم معنا لا یفارقونا
و نحن لا نفارقهم لانهم رجع العبد الی سیده و معوله علی مولاه فهم یهجرون
من عادانا و یجمعون مدح من والانا و یباعدون من ناوانا اللهم احی
شیعتنا فی دولتنا فی ملکنا و ممالکنا الیهم ان شیعتنا منا مصافین فی

ذکر مصاحبان بکی لاصبنا استحی الله ان یعزب بسالنا دیلی انشاء الله ببرکت
محمد و آله علیهم الصلوة والسلام ان شیعان این بزرگوار محبوب باشیم
سهل است انچنان باید و از دیدن ما شرم میکرد ان حضرت امیرالمؤمنین
شخصی سوال کرد که ان چه چیز دنیا شما را خوش آمده فرمودند ان انکه
دروغ راست و میگوید و فی الواقع چنین است و اما ثانی جهانم هوین
پسند آمد که زشت خوب بد نیک دروغ باشد این بنده دلیل قصیده
که عرض کرده است مناسب مقام است که مطلع ان قصیده این است
ایوان بر مجراست خالی فخر اوندان خالی فخر اوندان این
مسند این ایوان کو عزت این مسند کو شاه فلک خرگاه کو عز عزیز
مصر کو یوسف این کنعان کو تخت فلک پایه کو شوکت ان مایه
کو چتر سعادت سایه کو قبه شاه دوران تا دلکشی نارعناست این
دوره این اختر پرحیله پرافسون این اختر این دوران کو شاه
فریدون فر کو ثانی اسکندر کو بهرام شاهان سر کو فتحعلی سلطان
کو حاکم این کشور کو صاحب این مسند کو خسرو این خرگاه کو دارای فارس
این میدان کوئی که مه این ساحت خود شهپر بر مجراست کا یوانش

نحن

نهاد از مسند نوشیروان یک ره توجه ای بین از روی نظر هیهات
فی الاکتاب امد کاخ ره زنخدان ان نالد فی دیدی از فرقت
احبابت وین خنده کاهیبین از شوق رخ یاران صاحب
نظری بگر بر سر و کسد بپای چون و قنفذ و دوکل ان
یاد قدخوبان تو کس بگر مخور مستانه شمستور مستانه شاش
بدهد کو چشم کجا مستان ای عاقل فرزانه بشنو زمن افسانه
من رفتم از این خانه هستی تو کنان مهمان این خانه صاحب نیست
مهمان کشی امد نام در کاسه دهد زهری کو را نبود در مان
بوخوان چه بخواندت بر سفره نشاندت یک شربت صدافیون
یک لقمه صد افیون بر کوی بخوان دهر این مصرع سرخوش باش
وزین ترانه کو بوخوان ای شاه وزیبک دیده است
فلک بیتلک کو حشمت ان یک بیک کو دولت این یک خوان کو
اسب تفرزند کو مسند و الاجاه کو خانه باغ راغ کو محفل کو
رندان کو انکه هی لقی امروز چهان از من کو انکه بکیرش بود
کو انکه بدوشی بستان تو بند حمایرا در دامن کوشی او بین دلقها

هر بی هنر از مردم این دوران بیگانه چو شد خویشت از خویش
بخوان بیشت خود دوست خوشدلتر است از دوست مشو نالان
ای دل از این مردم این مردم چون کژدم یا دب تو غافلات کم از آن
انسان زنهار تو ایعاقل از خلق مشو غافل کین خلق همی جاهل
این دو دیسی فادات این خلق پر از نیرنگ وین طاقچه بی ننگ مادا
نه با ایشان جنگ از دی حکایتشان ودشمن و تو ساقی باشیم
یکبانی یک تن دو تن محرم کو دست دهد این را سان نوشیم می
کهنه کوشیم بعیش خوبی یک روز غنیمت شد این عیش نه جاوید
ای شخص اگر دی در معرکه شد کردی یا پیش نهاد مردی دد
معرکه کن جولان بیبیت تو بلا بدها در معرکه ان بدها هر یک
بهتر شیری هر یک بصفت نعثیان کفتی که بجوشن شیر خبیث
بی دنجیر غرنده و رنده بلچنگل با دندان سهمی یکی آمد
چون تیغ اجل خونین بیکان دیگر آمد چون پیکها پران
ها با مرد با دی دیدی تو چشمهای هوی تا چند چه کردا نور
در خانه شوی بنهان بر خیز بشبانی در معرکه کن هانی

تا خویش

تا خویش تو بینانی با طنطنه مردان بر سر تو بنه مغفر در بن بهاجوشن
شمشیر برون آور بر دیو بکش مردان کی بر بیمانی در معرکه جولانی
تا شیر بر بندی پوشیده به تن خفتان باری بشنو جانا پندی من دانا را
این دور نمی آید با هیچ کس پایان دین ها تو اگر دیدی این گفته چه
پرسیدی یا دین محزون کن رحمت طلب از یزدان رفتند و بنفانم
منهم بی ایمانم مردان که همی رفتند منهم بدم از ایشان احسان نکوئی کن
تا نیک بگویندت با حسن بخوانندت نوکردی اگر احسان چون نام نکو
ماند ان نام تو را خواند ورنه چه ثمر دارد بعد از تو گل بستان بعد از
من دو تو بسیار گل میدهد از این گل بهتر چه بگویندی زان نوکن زان بهتر
ای مرد همه پیشه یک ره تو خویشان نیشه بر ریشه مزن تیشه بودیده مکن
بیگانه سرمایه تو راست سرمایه مده از دست زیرا که چنین مایه کی
دست دهد آسان القصه سخن کوتاه کو قصر کجا خرگاه کو میر کجا شد
شاه کو شحنه این دوران در روم نظر فرما با انکه بجا بل سا هر جا نظری باید
از روم بتر کستان از قلب بشهر و سوس زوای بنی عباس کر خوب
نظر داری بنگر بسرایان هر هر کس زند کوکو جمشید فریدون کو

ورمیدان

شد تخت مجم خالی از معرفت شاهان از دوده که مسند کونتجی سلسله شد

شاهی کسبد و دان بود و حسب نصب خاقان یارب توحامیما یاری

مدعاسیکن کوخوف معاصی او چون بید بود از ان یارب توگناه ما از و ے

کرم میبخش غفار ذنوب تو یک نام توستر غفران ما را بیمبر بخش ما را

توبجید بخش ما غرقکناهیم توغافر توصفات از هجرت اگر کوئی کو عمرما

چونیجاه سه میباشد خود عمر گذشته هان هفتاد سه میباشد بعد

از دو صد یک الف از ماه اگر پرسی کونیم مه شعبان و بالجمله دو بنیاد

وفانی نیست و عمر ما بقائی نیست درکار است ایمان است و خداشناسی و

محبت و ولایت سید انبیا و شاه اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اگر معترض

اعتراض کند که خلق عالم چرا نفرمود قل هو الله الوتر یا الله فرد یا انکه فرد و وتر

هم بمعنی احد را دارد و مستعمل در معنی یکی بودند در نفس واستعمالهست چه

خوب جواب واضح است که نکته انکه گفته شد از احد بعد از رفع الف که هشتک

چهار می ماند از کثرت در وتر و فرد معلوم نمیشود و مقصود اصلی بعد عیان ایل

لهذا این دو اسم مبارک را فرمود باسم و صفت احد بیان فرمود کما رباب

هوش و مؤیدین من عند الله ببرکت محمد و ال محمد ملتفت شوند و ائمه خود را

بشناسند

بقیه

وحجت خدای خود را بشناسند و از راه داخل شوند و لا تاتوا البیوت من ظهورها

بل اتوا البیوت من ابوابها بلی اگر کویند که این معنی را دیگران نگفته اند میکویم

راست است ولی گفته اند کم ترکوا الاول للاخر بیاده سائل است که سائل بتقین

فهموده اند و لاحقین فهموده اند حتی در مسائل فقهیه ندیده که قواعد مرحوم آیة

الله فی العالمین علامه طاب ثراه فروعی دارد که دیگران نفهموده اند و با وجود

مثل علامه تعالی بان بعد از ان مرحوم فروع متجدده بسیار است که دیگران از

علما رضوان الله علیهم متعرض نشده اند و این مسائل تاویل هم از ابی قیاس است

مانکه قیاسی است لان القیاس لیس من مذهبنا و اول من قال القیاس و ابلیس

ابان معروف فتمرمق یتقی دیة الاماثل قال الامام ع یا ابان فاحفظ فی بالقیاس

ان الدین لو قیس لمحقت الشریعة بهم حال الله الصمد خداوند بی نیاز است

و این خداوند جل علی دیده نمیشود نه در دنیا و نه در اخرت و بتصور و

خیال بیرون نمیاید لا تدرکه الابصار و لا تدرکه الاوهام الخالق جل

عن صفات المخلوقات منزه عن مجانسة المخلوقات ولکن خلاق عالم

خلقی هست که بهتر می مخلوقات و واسطه فیض و ما بین خداوند

و خلق کنا چار بحکم عقل باید چنین خلقی باشد که واسطه میان

خالق و مخلوق باشد کما احکام خداوندی را بر بندگان بر سانند و این
اشخاص البته دو جنبه دارند عالم ملکوتی و حالت ناسوتی تا بآن عالم ملکوت
اخذ کنند و بحالت ناسوتی بعالم ناسوت بر سانند این مردم انبیاء میباشند
که حالت انها غیر حالت دیگران است بحکم عقل باید معصوم باشند اگر معصوم
نباشند نمیتوانند اعتبار بقول انها کرد بعضها مسکوت انند باید در جمیع
سالت هم معصوم نباشند عقلا حکم میکند که قابل رسالتیت چنین نمیشود
مثلا کسی عاصی بوده و تائب است و نعوذ بالله عاصی را غیر رسد که مرتبه
نبوت داشته باشد بلی در حق رعیت صحیح است اگر معصیتی از او سر
زند و توبه کند البته عفو میفرماید و ان گناه او می گذرد بحدی که بنظرم
آمد اشکالهم دارد این است که تخاصم جبرئیل و میکائیل قال جبرئیل من
لم یذنب فهو افضل قال میکائیل من اذنب و تاب فهو افضل تخاصما عند
الله عز و جل جاء الوحی علی تایید میکائیل این مضمون حدیث است سببا
براین چنین میشود که تائب افضل باشد بلی جهت افضلیت تائب این
است که در حالت خجالت و شرمساری در تائب دست می دهد که
در غیر تائب نیست لهذا جهت افضلیت پیدا میکند بنابراین است فی الواقع
عاصی

عاصی تائب از معصوم افضل باشد اگرچه اشکال دارد و خیال باطل نشود
که انبیا صلوات الله علیهم معصیات کرده اند بنا بر ظاهر بعض آیات چنانچه
عاصی عجیا متمسک باین ظواهر شده اند و خواسته اند که معایب تلاوت را
که انها را بیشتر است بپوشانند و هر عاقلی فی الجمله که کسی که هنر و عیب
شرعی و عرفی داشته باشد قابل خلافت سید انبیا نیست و آیات مفصله
جمیعا تاویل دارند و علماء اعلام ذکر فرموده اند مثلا آیه و عصی آدم ربه فغوی معنایش این است که حضرت ابو البشر عصیان کرد
بلی ترک اولی بالنسبة بانبیام چنان است که معصیات شده است
چنانچه فرموده اند حسنات الابرار سیئات المقربین و کذلک آیه
المبارکة انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما
تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما خوب می گویند شاعر
ان فی الطیبات و الامور و القهوم فضاضة الملاک استضعفونی
یعنی الله الملاک و بالجمله در باب فتحی که در این باب سورة مبارکة
که مذکور است خلاف است اقوال و تناوه وجهی انا هل تفسیر بر انند
که این فتح مکه است و تعبیر بماضی بجهت انست که یقینا مستحق الوقوع است

یعنی البته خواهد شد و نیز وجهی مراد از فتح صلح حدیبیه است که مقدمهٔ فتح
مکه بود پرسید ابن غالب داسو آکرد نزد ان میان ما این فتح گفت زعم شما آنست
که این فتح مکه است اما ما فتح مکه را از حدیبیه میدانم و شما را و ان فتح را
خیبر میکنم چه صلح حدیبیه مقدمهٔ فتح مکه بود و در آن روز ما هزار چهار صد
کس بودیم که در خدمت حضرت رسالت بودیم و در حوالی هیچ چاه آب
نبود مگر در چاه حدیبیه و ما از غایت فرط حرارت حدیبیه همه ان آبرا
کشیدیم بحیثیتی که قطرهٔ آب در ان چاه باقی نماند پس بکنار این عطش
پیش حضرت بودیم حضرت طرف طلبید و باب وضو ساخت و مضمضه
فرمودند و دعا کرد و آب مضمضه را در انجا موضع فی الحال فوران نمود
الجلال از ان چاه آب خورش نمود و ان چاه پر آب گشت بالا مدنا
کردیم ابرا بکف بر میداشتند و میخوردند و وضو را سیراب میکردند
سالم ابی جعفر میگوید که از جابر پرسیدم شما چند کس که در خدمت
حضرت رسالت م در حدیبیه بودید گفت قریب هزار و با نصد کس بودیم
در ان روز شتر کی بوطالب سقط حضرت طرف طلبید و دست
مبارک را در میان آب نهاد و از میان انگشتان ان آب بیرون میامد

ما میخوردیم

ما میخوردیم تا هر سیراب شدیم و ظرف هر چنان پر آب بود و هم چنان
صد بدیم کسانکه صد هزار دیگر میبودیم همه از ان آب سیر میشدیم و هم
از ان آب باقی میماند و جابر میگفت کنا نعد ان هذا الفتح
فتح خیبر است و مجمع ابن حارث انصاری که یکی از قراء بود و قرآن را
خدمت خود حضرت میخوند روایت کرده است که در حدیبیه با
رسول خدا همراه بودیم چون از ان موضع مراجعت نمودیم مردمان
در راه میشتافتند و چهار پایان را میتاختند من گفتم شما را چه میشود که باین
سرعت میروید گفتند بر رسول خدا م وحی نازل شده است من نیز شتاب
کردم و نزدیک کراع الغمیم رسیدم بر رسول خدا م چون همه مردمان نزد
ان حضرت جمع شدند این آیه تلاوت فرمودند کما انا فتحنا لک فتحا مبینا
یکی از اصحاب گفت یا رسول الله م افتح هو آیا فتح است فرمود ای بحق
خدای که نفس من بید قدرت اوست که فتح است پس در ان چند
روز فتح خیبر کرد و غنیمت ان را بر صحابه قسمت فرمود و شعبی روایت
کرد که بعد از نزول این آیه آیات عظیمه و علامات غریبه بفعل آمد
یکی صلح حدیبیه دوم بیرون آمدن آب از چاه یا از میان انگشتان

مبارك المحضرت سيم فتح مكة جهاد دم فتح خيبر بنجم خطر اهل روم برفارس و
اهل كتاب بر مشركان نشم وعده مغفرت بجر حال مقصود اين بود كه اين
ايات دارد در كتاب مبين تاويل دارند و بظاهر نميتوان حمل كرد پس بر دو
بر مقصود فانكه اصل مطلب دانيا نكنم ان شاء الله ببركت محمد و على
و اولادها الطاهرين قال في الصافي و في المجمع و القمي عن الصادق ع انه
سئل عن هذه الاية فقال ما كان لمحمد ذنب و لا هم بذنب و لكن الله تعم
محمد ذنوب شيعته على ما تقدم من ذنبهم و ما تاخر قال بعض اهل المغفرة
قد ثبت عصمته عليه السلام من ذنب فلم يبق لاضافة الذنب اليه الا ان يكون
هو المخاطب و المراد امته كما قيل اياك اعني و اسمعي يا جارة قال ما تقدم
من ذنبك من ادم الى زمانك الى يوم القيمة فان لكل امة كانه ما من امة
الا و هي تحت شرع محمد من الباطن من حيث كان نبيا و ادم بين
الماء و الطين و هو سيد النبيين و المرسلين فانه سيد الناس فخر و لا و قد
محمد ا بقوله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر لعموم رسالته
الى الناس كافة و ما يلزم الناس من دعوته شخصه فكما وجب في زمان
ظهوره و بعده على اهل اليمن لتبليغ الدعوة كذلك يجب الوصل
و الانبيا

والانبياء الى اقوامهم من حين كان نبيا و ادم بين الماء و الطين فدعا الكل الى الله فالكل
امته من ادم الى يوم القيمة فبشره الله بالمغفرة لما تقدم من ذنوب الناس و ما تاخر منها — بالمغفرة
و كان المخاطب المقصود بالناس فيغفر الكل و سعدهم و هو اللائق بعموم رحمته التي
وسعت كل شيء و بعموم رسالته بمحمد حيث بعث الى الناس كافة بالنص و لم يقل احد سلمنا
ان هذا الامر خاصة و انما الخبر انه مرسل الى الناس كافة و الناس من ادم الى يوم القيمة
انهم المقصودون بخطاب مغفرة الله ما تقدم من ذنب و ما تاخر و في العيون عن الرضا ع
انه سئل عن هذه الاية فقال لم يكن احد عند مشركي اهل مكة اعظم ذنبا من رسول الله
لانهم كانوا يعبدون من دون الله ثلاثمائة و ستين صنما فلما جاءهم با
لدعوة الى كلمة الاخلاص كبر ذلك عليهم و عظم قالوا اجعل الالهة الها واحدا الى قوله
الاختلاف فلما فتح الله تعالى على نبيه مكة قال له يا محمد انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله
ما تقدم من ذنبك و ما تاخر عند مشركي اهل مكة بدعائك الى توحيد الله فيما تقدم
و ما تاخر فلان مشركي مكة اسلم بعظهم عن مكة و من بقي منهم لم يقدر على الكلام — و خرج بعضهم
التوحيد علنا و اما الناس اليوم فصار ذنبه عندهم مغفورا مظهورا عليه و في
رواية ابن طاوس عنهم ان المراد منه ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما
تاخر عند اهل مكة و قريب يعني ما تقدم قبل الهجرة و بعدها فانه انما فتح مكة

بغیر قتال لعدم الاستیطال ولاخذهم بما قدموه من العداوة والقتال فغفر واما کان
یعتقد وینسب الیه عندهم متقدما او متاخرا وکان یظهر من عداوته لهم فی
مقاتلته معاویه لهم فلما اراد قد تحکم وتمکن وما استقصی غفر واما اطلق من
الذنوب وبدونه صغیر که خلاصة المنهج باشد مرحوم اخوند میفرماید
در بعض ذنبک یعنی حق بیامرزد جهاد که سبب فتح است بیامرزد دور
کند از شما وبالی که ترک ان نموده اید پیش لنوی یا بعد از ان یا از کناهان
متقدم وماخر که ان امت تو صادر شده وخواهد شد چه براهیم واضحه
بثبوت رسیده که انبیا معصومند از کبایر وصغایر از اول عمر تا اخر عمر پس
کلام بر ظاهر خود نتوان حمل کرد هم چنانکه اهل خلاف کرده اند بلکه
حمل باید کرد بغفرت بزرگ مذهب یا بغفرت ذنب است وتفصیل این
بحث وتحقیق مطالب وابطال اقاویل مخالفان فی ادب نسبت بحضرت
رسالت صلعم در منهج الصادقین سمت ذکر یافته این بنده ذلیل را اعتقاد
این است که ترک مندوب اسم میشود بانبیاء خاتمهم بخاتم الانبیاء صلوات
الله علیهم نسبت داده زیرا که خاتم انبیاء در جمیع عمر مبارک ترک مندوب
نبایید فرموده باشند وفعل مباح از او بحکم بداهة کثیرا سر نمی زده انچه
نبود

بود یا واجب بود یا مندوب فلهذا این وجه که ترک مندوبات باشد
بی وجه است پس معنی هم انست که امام میفرماید چنانچه از حضرت
صادق پرسیدند فرمود که بجد سوگند که رسول خدا حج کناه
نبود وهر کس او را کناهی در وجود نیامده بود ولکن خدا ضامن او شد
که بیامرزد کناهان شیعه علی بن ابی طالب ع انچه متقدم بود وانچه
متاخر واقع شده پس جهت اضافت ذنب بان حضرت جهت شدة انتساب
وارتباط بشیعیان علی ابن ابی طالب است وعمر ابن زید روایت
کرده است که معنی این ایه را از ابی عبد الله پرسیدم فرمود که از رسول
حج کناهی صادر نشده وهر کس خصم کناه نکرده ولکن خدا ذنوب
شیعه علی بن ابی طالب را برداشت تحمل کرده بعد از ان همه را بیامرزد
از برای خاطر وی ولهذا ان تقلیل لیغفر لک الله معلوم میشود که سبب
بامرزش کناهان شیعه امیر المؤمنین فتح مکه شد یعنی خلاق عالم
خلق سبب فرمود تا انکه بسبب بانت شود وکناهان شیعه امیر
المؤمنین عفو شود وبیضاوی میکوید وقیل الفتح بمعنی القضاء ای
قضینا لک ان تدخل مکة من قابل میکوید این بنده ذلیل که اکر

كه اگر چه خيال بود كه كلام بكنايه باين مقامات ولى كثير الكلام يجر الكلام
وخيال اين بود كه بيانات معصمت شود كه واسطه بين الله وبين خلقه
البته معصوم بايد باشد ولهذا تاجار وتكرارات مذكوره سند واضطراب
اقاويل اهل باطل سند ومشود انشاء الله ولى بكويم بزبان ديكر انچه
كه ميرسد بفهم قاصر كه معنى آيه واخى هدايه لعل اين باشد بدان اخيه
اى برادر من قد ورد فى الحديث النبوى انه قال ليغان على قلبى
فاستغفر الله فى اليوم والليلة مائة مرة قال البيضاوى فى شرح المصابيح
الغين لغة فى الغيم وغان على قلبى كذا اى خطاء قال ابو عبيدة فى
معنى الحديث اى تتغشى قلبى ما يتغشى وقد بلغنا عن الاصمعى انه سئل عن
هذا الحديث فقال للسائل عمن قلب من يروى هذا فقال عن قلب النبى
فقال لو كان غير النبى لكنت اقول لك قال القاضى رحمه الله ورد الاصمعى
فى انتقاده منهج الادب الى ان قال نحن من نور المقتبس نكوا لهم
نذهب ونقول لما كان قلب النبى اتم القلوب صفاء واكثرها ضيائا
واعرفها عرفانا وكان مبنى امره على الترقى الدائم وتاسيس السنة
سيره على معارج يكن له بد من النزول الى الرخص والالتفات الى

حضوض

حضوض النفس مع ما كان محتفا بها احكام العبادة فكانه تعالى شبانى من ذلك
اسرعت كرورة مالى الطلب لكمال رقته وفرط نورانيته فان الشئ كلما كان
اصفا كانت الكدورة عليه ابين واهدى وكان اذا احس بشئ من ذلك عد
على النفس فيها فاستغفر فيما انتهى وقول ابن حام هذا الوجه حسن لان
الالتفات من عالم الملكوت الى الناسوت ذنب بالنسبة الى صاحب هذه العوالم
فى الحديث فى الجمع فى غفر بكاء قال على الحسن وابكه على خطيئتك قال بعض اهل
التحقيق وهذا لا ينقيم على ظاهره على قواعد الامامية القائلين بالعصمة وقد ورد
مثله كثيرا فى الادعية المروية عن ائمتنا وقد روى فى الكافى فى باب الاستغفار
عن الصادق ان رسول الله كان يتوب الى الله ثم كل يوم سبعين مرة و
امثال ذلك من طرق الخاصة والعامة كثيرة ثم قال الحسن ما تفضل به الشبهة
واما افاده الفاضل الجليل بهاء الدين على ابن عيسى الاردبيلى فى كتاب كشف
الغمة قال ان الانبياء والائمة تكون ارواحهم مستغرقة بذكر الله وقلوبهم
مشغولة وخواطرهم متعلقة بالملاء الاعلى فصار ابن فى الدنيا كما قال اعبد
الله كانك تراه فان لم تره فانه يراك فهم ايضا متوجهون اليه مقبلون
بكليتهم عليه ففى الخطوع من تلك المرتبة العلية والمنزلة الرفيعة الى الاشتغال

بالمأكول والمشروب والتفرغ الى النكاح وغيره من المباحات عدوه ذنبا واعتقدوه
خطيئة فاستغفر منها الى قرى الحبيب عبيد انباء الدنيا لو تعدوا باكل ويشرب
ينكح وهو يعلم انه يراى من سيده ومالكه يعده ذنبا فاظنك بسيد السادات
ومالك الملك والى هذا اشار بقوله اذ لحسنات الابرار سيئات المقربين انتهى قال فى القاموس
وغبن على فلان كعنى غبنة اشتهى او غلى عليه والبيع او على عليه واحاط
به الدين كاغبن فيهما واغبان الغين اسماء البهما يقول ابن حسام هذا ما
قاله يوافق الحديث وما قاله البهائى المذكور اسمعا قول لاديب فى ان النبى
والائمة عوالم مع خالقهم غير عوالم سايرالمخلوقات جميعا كما ورد منهم لنا
مع الله حالات ولكل عالم لهم اليه طريق خاص وعن اضافة الذنب اليه
يعنى الذنب المخصوص الذى عدوه ذنبا فى عالم عبد تيك اى الذنب المخصوص
بك وفى رتبتك لا مطلق الذنب لانه لا يتصور فى حقك فانه لا يكون
ذنبا فى حقك لا يكون ذنبا فى حق غيرك بل ربما يكون مباحا فى حق
غيرك بل ربما يكون مباحا فى حق غيرك كابنياء سابقا وبالجملة الذنب المعروف
اى ما يستحق فاعله العقاب لا يتصور لكن لا يمكن فى حق الرسول وائمتنا

نعم

نعم كتب الادعية مشحونة من اسناد الذنب الى القائل كما فى دعاء العروف بدعاء
كميل اللهم اغفر لى الذنوب التى تهتك العصم اللهم اغفر لى الذنوب التى تحبس
الدعاء وامثال ذلك كما عن سيد الساجدين وزين العابدين انه لو بكيت حتى
تنقطع اشفار عينيه استوجبت بذلك التكلم بحوسبة من سياقى وهذا الاسناد
فى الحقيقة مسند الى عالم الكون والفساد ونزولاتهم لان فى عوالمهم لا يبلغ احد
فهذه السيئة مخصوصة بروح القدس وعالم العصمة نعم لاشتغال لخطوط البشرية
والتفات من الملكوت الى الناسوت لا يبعد ان يعد ذنبا فى حقهم ومع ذلك
هو يغفر لهم ويتجاوز عليهم وقد ورد فى الحديث عن النبى ان القرآن نزل على
اربعة وجوه على العبارات وعلى الاشارات وعلى اللطائف وعلى الحقائق العبارات
للعوام والاشارات للخواص واللطائف للاولياء والحقائق للانبياء ويمكن
ان يقال ان غفران الذنب هنا بمعنى رفع الذنب راسا وبمحو الخطيئة عن لوح وجوده
الذى اصلا المعبر عنه فى لسان الشرع بالعفو القلبى كما يقال فى المداينات
وتركها وهو مراد من قال ان الفتح المبين سبب لسابق العناية
فى غفران ذنبك المتصور فى حقك لو لم يكن ذلك الفتح فلا ان الفتح
موجود فى حقك مقدر مقتضى بقضاء الحتمى الحتمى فالغفران موجود بحقق لحتوم

البته على حد قولهم لان الشرك ليحبط عملك يعني انه لا يزيل الا ما قارنه يحبط
عملك كذا الله فرجع الفرق الغفران الى عدم العذاب فيكتفي فتح الظاهر بنسخ الباطن
فالمغفرة من الذنوب الذي لولا التوبة لكان على حد قولنا اخر الوقت غفران
الله يعني ان التوسعة هي صلة في الوقت الصلوة قبل صار سببا للعفو والغفران
القلوب وهذا من المسامحات اللفظية المجوزة في مقام الاغراق في البيان وامثال
ذلك كثيرة في المحاورات كما تقول ان السالبة قد تكون بانتفاء الموضوع وقد يكون
غفران الذنب اي عدم عقوبته وبالجملة لا ريب في ان الحدوث دلالة الظاهر
مع خالقه حالات غير حالة سائر المخلوقين بل كل الخلق تحت لوائه ومن
شفعتهم كما قال البني لي مع الله وقت لا يسعني ملك مقرب ولا نبي مرسل
نعم ما قال الشاعر لي مع المعبود وقت حالات ليس فيها بيننا بيني الزمان
وهن الحالات التي اعطاء ربما قال في حقه فكان قاب قوسين او ادنى
ومع ذلك لو التفت فيها الى حالته الادنى نزعت نعلاه في حقه قال الخالق ليس
كمثله شيء ويغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر نعم ما قال هيهات هيهات
لذلك الهيمن في هيمن حاشاك حاشاك من اثبات اثنين بيني وبينك
اني انا بيني فارفع بلطفك انانيا من البين خوب ميكويد شاعر ديگر هم

خواهم

خواهم بجهاى خالك تا بكويم وصفات ان ملك كى بكويم وصفات
لى حد شود منتوى هفتاد من كاغذ شود يا رب مطلب اين بود كه مقصود
شود كما ينبغي وانكه هدى صلوات الله عليهم كنا هي از ايشان صادر شده
يعني معروض عنها ينبغي فاعلم العتاب حاشا وكلا بلى چنين ميخواهند رفع
ان جهاز انكه خود ديده و شنيده اند عاينا هزار معصيت و بكر مرتكب ميشود
وهفت واقعا بابيا سيدهند كه سيات اعمال ملائكة عليهم الهاوية را ستر
كنند و نخواهند ملك زيراكه عمل قبيح و فعل شنيع خود حاكي خود است و عمل حسن
وفعل نيكو كذلك بسعي ما شطر اصلاح زشت تران كرد چنانچه سابقا قيد
از روي خوب تران سود نبود حال قال الصادق عليه ما عليه ليغفر الله
عليه الفتح من حيث انه سبب عن جهاد الكفار والسعي في ازالة الشرك
واعلاء الدين وتكميل النفوس الناقصة فالمراد بالذنب احتياز وتخليص
الضعفة عن ايدي الظلمة ما تقدم من ذنبك وما تاخر جميع ما فرط منك عاجلا
ان يعاتب عليه بلى اين نامربوطها جهة هم انست كه گفته شد از روي
خلوص افراط وتفريط بي وجود كه صحيح باشد عتاب برادر لعنده على قائل هذا
القول چون گفته آمد شد كه سالبة بانتفاء الموضوع واسطه ميان خالق ومخلوق باشد

مجلس شورای ملی
کتابخانه

کما احکام خدا دیرا بوسائط ذیرا که همه مردم نمیتوانند خود بنفسها اخذ احکام
بدون واسطه ان ما اخذ نمایند و ناچار واسطه در کار است و انبیا واسطه
بوده اند و سید انبیا امام ائمه هدی و سایط است و اوصیا او سادات و صیاد
نواب او سادات نواب بوده و هستند و کذالک علماء امت ان بنوکوا و بو
کذیده احدیت سادات علماء سایر امم هستند بناء علی هذا رسول باید از جانب
خالق عالم باشد چون عالم بجمیع عوالم عالم است که کدام ملک از نفوس قابل
رسالت هستند و الله یعلم حیث یجعل رسالته و بعد این برهان امام هم
باید من جانب الله باشد و هو کون یقبل دعوت و زیرا که دعوت عبد اند قابل اجابت
و منافیت خلافت کیست و ان باطل عقلی هیچ ندارند و این مسئله بیجان
واضح است که شخصی که خود مثل خود بیک داند چگونه میتوانند تعیین امام
کند و چند بیست هزار مخلوق دا با موال و اولاد و نفوس محترمه بدست
امر او میدهد که انسان هم خود میتواند حالت خود بداند و هرار بر فرق
نکند چنانکه مسلم است که عمر هفتاد مرتبه گفت لولا علی لهلک عمر اما
اوست که باید بعلم اعلم ناس کجا است علم تواند خلق انشناس مخلوق
عالم جل جلاله بعث رسل و ارسال انبیا را بحجت جلب منفعت یا رفع مضرت

از خود

از خود فرموده نعم عن ذالک بل سبب هدایت کم گشته گان وادی ضلالت
فرستاده چون خلق عالم دوست دارد که بنده گان او هم آخر عمر بعبادت
مشغول باشند ثواب دهد بنا عرکوید من کردم خلق تا سودی کنم بلکه تا
بر بنده گان جودی کنم فیا من علی الاطلاق مخلوق را خلق و دلیل بمحو اهد
این است که رسل و انبیا فرستاده موعظه فرموده و وعده بهشت داد و وعید
نار فرمود که این عوام کالانعام دست از عصیان بردارند و طریق بندگی
پیش گیرند که ثواب عظیم و عطای جزیل بر سند والا از روی حاجت
نبوده و نیست و این است که فرموده الله الصمد خداوند جل و علا محتاج نیست
و بی نیاز است از جمیع ما فی السموات و ما فوقها و ما فی الارض و ما تحتها
و هر مخلوق ذلیل او هستند و باین وصف یا رسول الله وصف کی نمایند
و بنا نمایند خلق او خود را که نماز او جوب است نماز طلا نماز نقره نماز س
زیرا که هر ایها مخلوق خالق هستند نعم ما قال امامنا الصادق و کل ما
میز تموه باوهامکم فی ادق معانیکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم بل جل
جلال الله و عم نواله و عظم شانه و لا الله غیره لا الله الا الله و لا معبود سواه
و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره المشرکون و چون دانستند

در اول

کما انبیاء م کہ رابطہ ہستند ایشان ہم احتیاج بغیر از خدا باحدی ندارند
یعنی در حالت شدت یا بلیات دنیویہ بغیر خداوند رو نکردہ اند و استغاثہ
حضرت خلیل الرحمن معروف است کہ بعد از انکہ منجنیق و آب و ہوا و باد
بامر خالق خود خلوت از حضرت کردند اجازت دہ کہ نمازی بمزودن بطرف
کنیم و دفع شرارت معدودی از تو نمائیم از بوکہ دیدہ احدیت قبول نفرمود
تا انکہ زمان سراشیب امد از ان منجنیق جبرئیل رسید و عرض کرد
الک الحاجۃ قال اما الیک فلا بلی بلرجیع سر تا پای خود در دریاء دوست
حقیقی فنا میدانند و بقا در دریاء دوست یافتہ از جنانچہ سید الشہداء
سر و جان و اہل و عیال و رجیعاد دریاء دوست یعنی خداوند ایثار کرد
چنانکہ مشاہدہ کردید ہزار مرتبہ خود را شہید میخواہم قتیل تیغ سپاہ یزید
میخواہم و حدیثی روایت شدہ است کہ از سید الساجدین سوال کردند کہ
پدر بزرگوارت در روز عاشورا ہم و غمی داشتند حضرت فرمودند ہم
و غم و فتنہای [بداء وقع لہ] بعد از بوکوارم این بود کہ مبادا اخطاء واقع شود و بین
سعادت عظمی و نعیم کبری نوسوان حالت شہداء کربلاء روحی لہم الفداء
معلوم میشود حیحالت داشتہ باشند مشرعابی کہ زدہ اکند و بوشہند بیدان

مخالفین

مخالفین شقاوت کہ حیف است اول شمشیر و نیزہ بولباس و زدہ بیاد
بعد بوبوت یا لیتنی کنت معهم فوز فوزا عظیما دانستہ شد کہ خداوند
عالم فرمودند کہ در جواب بکو اللہ احد اللہ الصمد و میشود کہ اللہ الصمد
مبتداء و خبر باشد اللہ مبتداء و الصمد خبرہ و یجوز ان یکون الصمد صفۃ
للہ و اللہ خبر مبتداء محذوف ای ھو اللہ الصمد و یجوز ان یکون اللہ الصمد
خبرا بعد خبر علی قول من جعل ھو ضمیرا للامر و الحدیث یقول ابن حسام
قد وردت الاخبار الکثیرۃ بفضل سورۃ الاخلاص و انہا تعدل ثلث القرآن
کما یشاد فی صدور ھن المکتوب و نعم ما استنبط بعض العلماء کذلک وجہا
مناسبا و ھو ان القرآن مع غزارۃ فوائدہ اشتمل علی ثلاث معان معرفۃ
ذات اللہ تعالی و تقدس و معرفۃ صفاتہ و اسمائہ و معرفۃ انعامہ و سننہ
مع عبادہ و لما تضمنت سورۃ الاخلاص لاحد ھذہ الاقسام الثلاثۃ و ھو
التقدیس عن انہا رسول اللہ صلعم ثلث القرآن قال بعض اھل النظار
الاحد یدل علی جمیع المعانی السلبیۃ لکونہ لیس بجوہر و لا عرض و لا متحیز
و غیر ذلک کما ان اسم اللہ یدل علی مجامع الصفات الاضافیۃ لان اللہ
اسم للمعبود بالحق و استحقاق العبادۃ لا یتجلا اذا کان مبدأ الجمیع ما سواہ

عالما قادرا الى غير ذلك واما لفظة هو فانها تدل على نفس الذات فتبين
ان قوله هو الله احد يدل على الذات والصفات جميعا وهذه لطيفة
وهي ان قوله هو اشارة الى رتبة السابقين الذين لا يوصفون معرفتها
اخر بل يكفي الكناية بالهية اليهم واما اسم الله فاشارة الى رتبة اصحاب اليمين
وهم الذين عرفوه بالبرهان مستدلين على الوجوب بالامكان فهم ينظرون
الى الخلق والى الخالق جميعا يحتاجون في اليمين الى اسم العلم واما الاحد فرمز
الى ادون المراتب الانانية وهم اصحاب الشمال الذين يثبتون مع الله الها آخر
فوجب التنبيه على ابطال ما اعتقدوه بان الله احد لا شريك له ولا جزء ولا وجه
من الوجوه وبعبارة اخرى هو لا اخص واحد للعموم وقال بعض المتاخرين
من اهل اللغة الصمد هو الاسود من الحجارة لا يقبل انبات ولا يدخله شيء ولا
يخرج منه شيء وبالجملة بعد ان انكر فرعون الله الصمد بيان فرعون قد كيد
لم يلد ولم يولد زيرا كه هر يك از اين دو صفت اكر ثابت باشد احديت
راست نمايد چه اكر متولد چيزى فرد نيست
وغير خود را هم مثل واز چيزى زائيده فرد نيست وشريك هم مثل
وندارد پس ثابت كه هر يك از تولد وتوالد مستلزم احتياج وداشتن مثل

وابدا راست

وابدا راست تعالى الله عن ذالك علوا كبيرا زيرا كه هر يك از اين دو
معبود چون والدش محل احتياج است و نوعه از مثليت معبود زيرا كه
كفو وجفت شخص است چنانكه كفته اند زوج مرد وكفو زن يا كفو مرد كه در
كتاب نكاح وطلاق است كه در ناصريه ذكر كرده ام بهر حال لطيفه شريفه آن
كويند كه جمله او الله الصمد مبتدا وخبر است الصمد معرفه فرعون ندانست
لام والله احد خبر ذكره فرعون ندانست ومعرفه فرعون ندانست قيل في الجواب لانه
اذا كان معدوما عندهم انه غني على الاطلاق ومرجوع اليه في الحوائج فاذا
من الاثبات الضروري به اما التوحيد فلم يكن ثابتا في اوهامهم بل كان
في اوهامهم العامتان كل موجود فانه محسوس وكل محسوس فهو منقسم فلا جرم
جاء لفظ احد منكرا ولفظ الصمد معرفا وان قيل لم كرر اسم الله ولم يقتصر على
ضميره ثانيا قلنا اولا بقول الشاعر اعد ذكر نعمان لنا ان ذكره هو المسك
ما كرر يتضوع وثانيا انه قد سبق ضمير الشان وكانه يلزم الاشتراك
بالحذر امن المضاحضولان هو يدل على الذات والصفات جميعا لانه
بمنزلة فحص السابقين والصديقين الذين لا يوصفون اهل الحق ثم قال الله
الصمد للعامة من الخلائق الذين يموتون ويعدمون احدام لا ولان

الموحدين الصوفيين قليل مباعتبار الاعتبية قال ايضا الله الصمد ثم فرع بلم يلد
ولم يولد قال البيضاوي وتكرير لفظ الله للاشعار بان من لم يتصف به
يستحق الالوهية واخلاء الجملة عن العاطف لانها كالنتيجة للاولى والدليل عليها
لم يلد لانها لم يجانس ولم يفتقر الى ما يعينها ويخلف عنه لامتناع الحاجة والفناء
عليه ولعل الاقتصار على نفي الماضي لورود الرد على من قال الملائكة بنات
الله والمسيح ابن الله ولمطابقة قوله ولم يولد وذلك لانه لا يفتقر الى
شيء ولا يسبقه عدم ولم يكن له كفوا احد اى لم يكن احد يكافئه اى
يماثله من صاحبة وغيرها وكان اصلها ان يؤخر الظرف لانه صلة لكن على الكان
المقصود نفي الكائنات عن ذاته تعالى قدم تقديما للاهم ويجوز ان يكون حالا
من المستكن في كفوا او خبرا ويكون كفوا احدا لا من احد ولعل ربط الجمل
الثلاث بالعاطف لان المراد منها نفي اقسام الامثال فهي كجملة واحدة مبنية
على نفيها بالجملة قال بعض اهل المعرفة في بيان هذه السورة المباركة ان العقل
يريد عالما كاملا ابديا يودع عنه الحسنات والشهوة تريد غنيا يطلب منه
المستلذات بل العقل كالانسان الذي له هر عنيف لا ينقاد الا لمولاه و
الهوى كالمفلج الذي يطلب غنيا يكدي منه بل العقل يطلب معرفة المولى

لينكر له على النعم السابقة والهوى يطلبها ليستفيد منها النعم اللاحقة فلما عرفاه
كما اراده تعلقا بذيل عنايته فقال العقل لا انكر احدا سواك وقالت الشهوة
لا اسئل احدا الا اياك اني لفي اثر الشبهة وقالت يا عقل كيف افردته بالذكر
ولعل المستلذ وباسمه كيف اقتصرت عليه ولعل هيهنا بابا اخر فبقي العقل مستحيا
وتنقصت عليه واحة المعرفة حين اراد ان يافر في عالم الاستدلال
لتحصيل درج التوحيد ويغوص في بحر الفكر فادركته عناية المولى وقال
كيف انقضت على عبدي لذتنا الاشتغال بحقوقي وتذكري فبعث اليه رسولا
صادقا وقال لا تقلده من عند نفسك فيوقعك الوهم في الشك ولكن اقبله
من الصادق الامين قل هو الله احد يقول ابن حسام اقول الله احد
لا شريك له ولا ارجو سواه ولا اعبد الا اياه لم يلد ولم يولد ولم يكن
له كفوا احد قال ابن بابويه في توحيده الباب الرابع في تفسير قل هو الله
احد قال ابن بابويه في توحيده ثم روى حديثا ينتهي الى الصادق ع
عن ابيه في قول الله عز وجل قل هو الله احد قال قال لك اظهر ما اوجبا
اليك وبذاك بعثنا اليك الحروف التي قرأتها لك ليهتدي بها من
القى السمع وهو شهيد وهو اسم مكنى وهو اشارة الى الغائب والها تنبيه

معنى ثابت والواو اشارة الى الغايب عن الحواس كما ان قولك هذا اشارة
الى الشاهد عند الحواس وذلك ان الكناية تنحو امن المعرفة بحرف الشاهد
للدرك فقالوا هذه للهنا الحي المتدرك بالابصار فاش انت يا محمد انت
الى الهلك الذي تدعوا اليه حتى تراه وتدركه ولا نالك فيما نزل الله
تبارك وتعالى هو الله احد فالهاء تنبيه للثابت طلوا واشارة الى الغايب
عن درك الابصار على الحواس والله تعالى عن ذلك بل هو يدرك
الابصار ومبدع الحواس وقال القيم في الكتاب المذكور فصل آخر في ما يثبت
يعني في التوحيد ثم قال وهو ان الشيء قد يعد مع ما يجانسه وما لا
يجانسه فهذا رجل وهذان رجلان وثلاثة رجال وهذا عبد وهذا سواد
وهذان عبدان وهذان سوادان ولا يجوز على هذا الاصل ان يقال
هذان الاهان انما الاله واحد فالله لا يعد على هذا الوجه ولا
يدخل في العدد من هذا الوجه بوجه وقد يعد الشيء مع ما لا يجانسه
لانه يقال هذا بياض وهذان بياض وسواد وهذا محدث و
هذان محدثان وهذان ليسا بمحدثات ولا يخلو قديم بل احدهما قديم
والاخر محدث واحدهما رب والاخر مربوب فنفي هذا الوجه يصح دخوله

ق

في العدد وعلى هذا النحو يجيء قال الله وتعالى ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم
ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا
الا ترى كما ان قولنا فلان انما هو رجل واحد الا ترى على فضله بجوده وكذلك
قولنا فلان ثاني فلان يدل بجوده الا على كونه وانما يدل على فضله متى قيل
انه ثاني فلان في الفضل او في الكمال او العلم فاما توحيد الله تعالى ذكره فهو توحيد بصفاته
العلى واسمائه الحسنى وذلك كان الها واحدا لا شريك له ولا شبيه والموحد
هو من اقر بما هو عليه عز وجل من اوصافه العلى واسمائه الحسنى على
بصيرة منه معرفة واتقان واخلاص وانما كان ذلك كذلك فمن لم
يعرف الله عز وجل بتوحيد باوصافه العلى واسمائه الحسنى وقر بتوحيد
باوصافه العلى فهو غير موحد وربما قال جاهل من الناس ان من وحد الله
واقر انه واحد فهو موحد وان لم يصف بصفاته التي وصف بها لان
من وحد الشيء فهو موحد في اصل اللغة فيقال له انك زاد الثلاث
من زعم ان ربه الواحد شيء واحد ثم اثبت معه موصوفا اخر بصفاته
التي توجد بها فهو عند جميع الامة وسايا هل الملل شيء غير واحد
وشريك مشبه غير مسلم وان زعم ان ربه الواحد شيء واحد وهو موجود

واحد وانما كان كذلك وجب ان يكون الله تعالى متوحدا بالصفات التي تفرد
بالالهية من اجلها وتوحد بالوحدانية لتوحد بها اذ يستحيل ان يكون الرب
الله واحدا الا واحدا لا شريك له ولا شبيه لانسان لم يتوحد بها كان
لشريك وشبيه كما ان العبد لما لم يتوحد بالوهية التي من اجلها كان عبدا
كان له شبيه ولم يكن العبد واحدا وان كان كل واحد منا عبدا واحدا
وانما كان كذلك الشيء عرفه متوحدا بصفاته دال عليه بما عرفه اعتقد ذلك
كان موحدا وبتوحيده بصيرا وبالاوصاف التي توحد الله عز وجل بها
وتوحد بوجوبيته لتفرده بها هي الاوصاف التي يقتضي كل واحد منها ان لا
يكون الموصوف بها الا واحدا لا ثاني له كما فيه غيره ولا يوصف بها الا هو
وتلك الاوصاف هي كوصفنا له بانه موجود واحد لا يصح ان يكون حالا
في شيء ولا يجوز ان يحله شيء لا يجوز عليه العدم والفناء والزوال مستحق
للوصف بذلك بانه قادر قاهر عالم لا يخفى عليه
شيء ولا يعزب عنه شيء لا يجوز عليه موت ولا نوم ولا يرجع عليه منفعة
ولا تناله مضرة مستحق للوصف بذلك بانه باق الباقين حي كامل الكاملين
فاعل لا يشغله شيء عن شيء ولا يعجزه شيء ولا يفوته شيء مستحق للوصف

بذلك

بذلك بانه الما لا ولين والاخرين واحسن الخالقين واسرع الحاسبين غني
لا يكون له حاجة مستغن لا يكون له حاجة عدل لا يلحقه ظلمة ولا مرجع اليه منتصف
حكيم لا يقع منه سفاهة رحيم لا يكون له رقة ويكون في رحمته سعة حليم لا
يلحقه نزق ولا يقع منه عجلة مستحق للوصف بذلك بانه اعدل العادلين و
احكم الحاكمين واسرع الحاسبين وذلك لان اول الاولين لا يكون الا
واحدا وكذلك اقدر القادرين واعلم العالمين واحكم الحاكمين واحسن الخالقين
وكل ما جاء على هذا الوزن تصح بذلك ما قلنا وبالله التوفيق ومنها العصمة
المتكلمون يقولون ابن حزم قال بعض اهل التحقيق فلم تقدم قولهم بلا دليل على
قولهم لم يولد اجيب بان النزاع انما وقع في كونهما ولدا حيين قالت النصارى
المسيح ابن الله واليهود عزير ابن الله ومشركو العرب الملائكة بنات الله
بل المتصفة الذين قالوا انه تولد عن واجب الوجود عقل وعن العقل الاول عقل
آخر ونفس الى آخر العقول العشرة والمقصود هو العقل الفعال المدبر بزعمهم
لما دون فلك القمر فلكان فنحن نسوق الدلائل ثم انا نأتي على طريق الاستدلال
بقولهم لم يولد كانه قال الدليل على امتناع الولد انفاقنا على انه ما كان
ولدا لغيره وانما اقول كون الشخص ولدا لغيره انما هو باعتبار المعلولية وكونه والد

اعتبار العدم لا ريب ان اعتبار العدم مقدم على اعتبار المعلولية لتوقف ان
العدم بالذات متقدم على المعلول فالمسئول معدوم ثم قالوا وانما اقتصر على
لفظ الماضي لان النزاع كان واقعا في المسيح وعزير ونحوهما فوقع قوله لم
يلد جوابا عما ادعوه عليه واما قوله ولم يولد فلم يكن متعلقا الى هذا التوحيد
لان كل موجود ان لم يكن هو ولدا في حال لم يكن فلن يكون هو ولدا بعد ذلك
ولعل المراد بقوله ثم لم يلد نفي ان يكون هو من شانه الولادة وهذا المعنى يشمل
كل زمان قال النيشابوري في تفسيره واعلم انه سبحانه بين كون واحد
حقيقته منزها عن جميع انحاء التركيب بقوله هو الله احد ثم بين كونه متنعا
التغير مما هو عليه من صفات الكمال ونعوت الجلال بقوله الله الصمد ثم اراد ان
ينبه على نفي من يدانده وهو اما الاخ واما الولد بقوله لم يلد واما سابق واحق
بقوله لم يولد واما مقارن مساو في الوجود ونفيه بقوله ولم يكن له كفوا احد
ويجوز ان يكون الاولان اشارة الى نفي من يدانده بطريق التوالد والتوالد
والثالث تعميما بعد التخصيص ويحتمل ان يراد بالاخير نفي المصاحبة لانها تقتضي
تشفع الكفاءة شرعا وعقلا فيكون ردا لمن حكى الله عنهم في قوله
جعلوا بينه وبين الجنة نسبا قال مجاهد يقول ابن حمام فرعون يعبد

في كتابه على ان الخبر قد يتقدم على الاسم في باب كان ولكن متعلق الخبر حق
لا يتقدم على الخبر كيلا يلزم العدول عن الاصل بتبيين كيفية تقدم الظرف وقوله على
الاسم والخبر جميعا اجاب النحويون عند بان هذا الظرف وقع بيانا للمحذوف
كانه قال ولم يكن احد فصيل لمن فاجيب بقوله لم يكن نظيره قوله وكانوا فيه
من الزاهدين وقوله فلما بلغ معه السعي قال البيضاوي فله متعلق بكوا وقدم
عليه لانه محيط القصد بالنفي واخر احد وهو اسم عن خبرها وعاينه للفاصل
وقال ابو البقاء قوله تم كفوا احد احد اسم كان وخبرها وجهان احدهما كفوا
وعلى هذا يجوز ان يكون لنا حالا من كفوا لان التقدير ولم يكن احد كفوا
له وان يتعلق بيكن والوجه الثاني ان يكون الخبر له وكفوا حال من
احد اي ولم يكن له احد كفوا لسقدم النكرة بضبطها على الحال والله اعلم وان
مراحل اين سورة مباركة اسماء ذكر شده است مثلا السورة المانعة
لو روايت ابن عباس است كه گفت قال لبيد حيث عرج بي اعطيتك يا سورة الا
خلاص وهي من نخايا الكنوز العرش وهي المانعة تمنع فتان القبر
وتنجي النيران والمحضرة لان الملائكة تحضر لاستماعها اذا قرئت و
المنفرة اي للشيطان والبراءة اي من الشرك وسورة النور لقوله لكل

شیء نور او نور القرآن قل هو الله احد لان الله هو نور السموات والارض
وکما ان نور الانسان هی اصغر اعظائه وهو الخدقة وکذالک نور القرآن
فی اقصر السور سورة الکوثر وبالجملة دانسته شد که سورهٔ مبارکهٔ توحید
واخلاص را فضیلت بسیار و ثواب بسیار است و مداومت باین سورهٔ
مبارکه خیر دنیا و آخرت دارد ان شاء الله پس چند حدیث نقل کنم که هر گاه
مؤمن نظر کند یاد ما کند و طلب رحمت فرماید این حدیث بنوعی بمناسبتی
بنظر امد میفرماید من حرر وجه اخیه المؤمن سود الله وجهه یوم القیمة یعنی
هر کس قرمز و سرخ کند روی برادر مؤمن را سیاه میکرداند خلاق عالم
روی خلاق عالم روی او را در قیامت و معنی این مطلب این است که
در مجالس و محافل کاری نکند که سبب خجلت برادر مؤمن شود و حرمت وجه
از مجالست بجهت او روی دهد که سبب سیاه روئی در قیامت است نعوذ
بالله من ابباء ذالک مجلس را نباید جای مؤمنین و غیبت اهل دین
میدانند و هر محفلی که بیشتر غیبت شود و از مین مؤمنین بوده باشد کوشند
چقدر خوش گذشت و خنده شد و گویند دیدی چه گفتم یا چه گفت
عجب حرفی زد خداوند بحق ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم که محافظت
فرماید

فرماید از شر اشرار و میفرمایند که در حدیث است المسلم من سلم المسلمون
من یده و لسانه یعنی مسلمان کسی است که سلامت باشند مسلمانان از دست او و
زبان او یعنی مال مسلمین را نبرد و دزدی نکند و قطع طرق و شوارع نکند که
اینها عمل دست است و کذالک انچه موکول بر عمل دست است و اینکه نسبت
بدست داده شده است چون دست الت کار است اگرچه بپای رود بجهت
قطع طریق یا قتل و دیگر ولی بدست میزند یا بو میدارد و باین وجه مناسب
که میفرماید بید الله فوق ایدیهم و باین سبب است که امیر المؤمنین علیه السلام
الله کفته اند چون غالب افعال از الت دست بروز میکند چنانکه میبینی
و باین است که فرمودند مسلمان آنست که مسلمانان سلامت باشند از دست
او و هم باین مثل است که از دست فلان فریاد یا انکه از دست تو آرام ندارند
و دیگری انقصاید کقسام اگر رقعی دست بزدان نمیزند از دست خدا
کفر و بران نمیشد حاصلی اگر مطلع تو نبودی دگر رخ طبع تو اخوات نمیزند
اگر رقعی میرمیران نمیزند دستور خواشاه ابوان نمیزند و این اشعار
چهارده قطعه است نظر غلامان مرتضی علی میرسد ما را بدعا خیر
یاد میفرمایند ان شاء الله و نکته بجا دارند معلوم است که زبان انچه

دارند معلوم است که زبان انچه میگوید از خیر باشد یا مدح یا ذم هر از او
سر میزند این است که فرمودند مرء بیده و لسانه خداوند از شر زبان
خود ما را حفظ فرماید بحق محمد و آله گفتند بدرستی که زبان سرخ سر سبز میدهد
بباد و از حضرت امیر المؤمنین مرویست المرء مخبوء تحت لسانه یعنی مرد پنهان
است که اسلام میاورد و هم کفر سر میزند باری معلوم است که زبان خود را
از اذیت مسلمین نگاه دارد از شر خود ما و ما را از شر اشرار دیگران
بحق الحق و النبی المطلق شرح خود را بگویم مثنوی هفتاد من کاغذ شود
بهتر آنکه ساکت باشم و تفویض امر بخلاق عالم کنم که هر چه دوست بسندد
برای ما دوست تا که توفیق بدهد خداوند هر چه میدهیم خاک و خشت از
کل ما ساخته میشود ندانم خار میروید یا گل و لی میگویم ریاحین میروید نه نیشکر
از این پس کوشم هر چه تواند خورد از این خار که کشتیم قصیده
که گفته شده است در مقابل حکیم سنائی چندین بیتی مناسبت دارد و عرض
میشود رسم عاشقی در دل همه دل برداشتن کی تواند عاشق از معشوق
دل برداشتن عاشقان را روز و شب دلبر همه با دل نکوست من نخواهم
یک نفس بی یار دل برداشتن کی تواند عاشق از دلبری دل برکند

کر چه بتوانند هانا دل ز دل برداشتن — عاشقان را زیبود و زین عاد و صد دلبر آن
زر نباشد نیست غم با الکه زیور داشتن — زیبود علم هر که مرد داود برد شد
ور نه کاری نیست زیور یا هی زر داشتن — مرد عاف را مرد گفتم مرد میباید هی
کی توانند ای توانگر کس بدل کر داشتن — کی من عفر هست با منت نخواهد این آن
فرض جو بیچاره ها نا قابل عفر داشتن — پیر کدبانوی خود نیکو تر آمد نزد عقل
تا حیا چشم ست زلف عنبر افشان داشتن — دو خراب آباد خود چون حلقه کرد اهل خوبان
بیک چون حلقه بر در حلقه بر در داشتن — عمر بیاز د عاقل چندین روزی بیش نیست
رفت باید عمر کوته یا مرور داشتن — زاهدان من شنو زهد ریائی را بنه
قلب را باید ز نور حق منور داشتن — من حسابی خود لسان من حرام معرفت
از بدل هم دارم تخلص فی ذیل کر داشتن — لیک میگویم بصد لب کشود نگر هی
پند من بشنو مشو غره بکشور داشتن — کشورت بر باد خواهد شد ز لشکر کو
رفت چون کشور بنا باید که لشکر داشتن — از لسان با بیانم کو حسام خون فشان
ای بقا ارباب معنا که بحضر داشتن — از من انکاب ان اباه اجلادم بکری
فعل باید هی متین و صد رداشتن — علم حلم فضل و دانش آمد شاهد ما
ضرب طعن و مح تو س تیغ اسپر داشتن — مرد میدان آکر د معرکه یا فی بنه

دو در چون خواتون خود با مجر داشت — من یکی از یکه تاز ابر کمیت تیغ من

کی دهد سودی سپر یا انکه مغفر داشت — یا کبوتر بانی اطفال منعقای اوج

کی توان عنقا برای کبوتر داشت — در میان مشل از اهل دنیا مشکوی کی یابد نمود

داستان مشت سندان معنی خنجر داشت — مرد اگر هستی بیاید مردمان نزدیک نیست

زشت باشد با سلیمان دیو همبستر داشت — هست افلاطون اگر هستی سکندر کو بعلت

عشر افلاطون بیاید چون سکندر داشت — نکته دانم بدوران دیده هر کز چشم کس

کاشف حرف الف نکاتب بر جای کوهر داشت — کی هوادار کی باد اسمان کردی کسی

هر چه بیان معرفت باید کدستی بر داشت — عاشقان تدوره معشوقات قدر ان سر نهند

راه عشق است این بر اید پای از سر داشت — بوده است مست این اعتقاد از راستی

تابع دین محمد بهر خیبر داشت — لوحش الله شکر لله بانگویم از یقین

مرتضی دانایی بعد از پیمبر داشت — بعد ختم المرسلین کی میزند نزد خرد

غیر حیدر را دیگر محراب منبر داشت — شیر حق را باشی در دیگ نزاز و جای نیست

چشم را باید نگه کاران بود داشت — مصطفی با مرتضی و مرتضی با احمد بود

حیف باشد خویشتن را کور یا کر داشت — قیصر اسکندر ار بودی نبودی گفتم هی

با سپاس و راز و دیبات چه قیصر داشتی — مرتضی هست خوانش خوانش زوج بتول

انچه جبرئیل بیاید حقه بر در داشت — بادشاهان را شرف این کر بیاید این شرف

این شرفات کز شرافت کفش قنبر داشت — دو عنتر احمد کجا غیر از علی را میزد

یا کمر در بندان هما شیر شبر داشت — دو مدیح شیر حق باشم بدر احمد کت

دو ولای مرتضی هم شکر و اور داشت — هر کدو را پر سر هوای سلطنت باید همی

چه هم از دربار او اکل بحر داشت — دو مدیح مرتضی قران مرا باشد گواه

بس کلاه اینجا هوا نا فکر دیگر داشت — از قرار خود حسابی پای خود محکم مکش

هر چه میخواهد خدا باید مقدر داشت — رزق را روزاق هست مدبر بی شک و ریب

چشم را باید بر رزق مقدر داشت — ای دباد دنیا پرستان چند چند این چند چند

سر مجو آخر بباد باید دو زخم داشت — الغرض جان مرا از سر بنه رو رو که

سعی کن تا خویش را هم چو سکندر داشت — هستی از مرتضی مصدر میشوی بر هر کنار

بنجای مهری خواهی خود مصدر داشت — اهل دنیا را همی بینم حال امد نظر

عزت از مال است اری پیش کی در داشت — چند مردی دیده باشی در سیاست کهنه و لق

ای دباز دنیت دیبا و جل خر داشت — ای حصیر کهنه جا دیبای نو شد زود ها

از حصیر کهنه کی دیبای نو شد برابر داشت — نه عصای موسی این چوب دست ما و تو

چوب را هم کهنوان خوانند از مدد داشت — جعفر طیار در جنت خدا دارد پر و بال

جعفر بگی نتوان برجای جعفر داشت — اهوی خوش خط خال مرغزار شیرین

اهوی دامن بر چون ضیغم نر دارد — باری این طرفه حیاتی از سر دشت منوی

چند بیتی دارم نادیب دفتر دارد — مرد عاقل مرد دانا را نمیخواهد غمایت

صد هزاران حیف دارد اگر دارد — شاعری فن کاد مانده است میگوید بدایت

مرد را احکام دین فخر است مفخر دارد — چون جواد طبع جولان میکند کاهی مراست

آنکه بر جولان او هم اژدها زبان بود دارد — پس حیای خود بلفظ موجز هم میگوید سخن

از عجز یا صدر یا اول بدا آخر دارد — ما و ساقی دست ما فوق ان زیبا نگار

کوش چشم خویش بود مطرب دیگر دارد — درد و عالم مرتضی را خواهم اولاد او

این مرا کافیست بنده اکبر بنده اصغر دارد — این بر و جرده است خود دارد سر دشت کفتار

حیف از این دار السرور کو هر فرد دارد — یا باصلح یا بعارض این منزل اکفت است

کو بیاد برخواست ما را هم چه بود دارد — باری ایجان مراد هر چه کوشش دارد

بنده من بشنو ز من بایت باد دارد — برد داین سفله مرهم صبح و شب حاضر منو

سفله میباید هانا سفله بود دارد — باری ایبرادر که دنیا را نقد قابلیت

نیست کدا هل دنیا ست دون زعقب او دون و هیچ ملک با و نمیزند هر کس

کویل که هزار و معرکه دارم و شب و روز راحت ندارم راست میکویم هر کس

لصاحب

کد صاحب مال است زحمت و صدمه او بیشتر از دیگریست مدفکر مال و عیال

مثال خواب راحت ندارد چنانکه خود تاجر یاد و طهران دیدم که صاحب یک کرور

مال بود و موی سرش از کرورت کذ شفید بود کفتم با و کد این چه حالت است

جواب داد که چهل روز میباشد که بجام نرفته ام با وجود اینکه حرامی هم دو میباید

خوابانده ام که هر ساعت مراست و اب صاف چون اسلاف چشم داود ولی

بی انجام رفتن ندارم این است حالت صاحبان دولت و سروت و کذالک

طعام و شراب اینان غذای شان آش جو و ناف پنیر با انکه لذیذ لطیفه

حاضر باشد ولی خلاف عالم حاتی با اینان داده است که کویا از کلوی انها

فرو نمیرود و بحال انچه خود تجربه کرده ایم و دیده ایم جان من با این دو روزه

دل نبندد که میکذرد و عاقبت ندامت اورد بلوز ناف حلال خود قناعت

کن که کفته اند مرا زناف چو خوبتر چیزی کدا ز شراب حرفیان

سفله کل ناری و بلات که این ابای زمان دوستی آب و ناف ما دارند اکر

خوان انکنده داری و سفره کسترده دوست بسیار است ولی تا خوان

و ناف است هستند چون تمام شد کذ دوستی تمام است و شاید بدو شمنی

مبدل شود کوش بدار دیده و چشم باز کنید و ببینید که خداوند عالم بحق

در مسجد ملا فرضعلی
ایرانی ساکن
هم ین کرونی محله
۱۳۲۹ در ماه
رجب المرجب

ائمة اطهار كه محبت دنيا از قلب ما بيرون كند و محبت خويش و اوليا
در دل ما جاى دهد كه سبب نجات دنيا و آخرت محبت محمد و على و اولاد
طاهرين بنى و على على حبه جنة تقسيم النار و الجنة و نحن المصطفى حقا اما
الامر و الجنة اندك تاملى اكر بخود رجوع عاقلى ميفهمد كه ما بايد بايد داراى
صفات منوب عنه باشد تا اكه بتواند احكام منوب عنه را جارى كند يا اكه
اكر مسئلة قاذوره روى دهد از عهده بر آيد و بيين داراى صفات حضرت
رسالت بغير ثناء ولايت و يكى نيست لا والله بقولوت لى فضل على ما عليه
ولست اقول الدر خير من الحصى انا افضلت الامير عليهم اكون من مفضليه
فينقضى الم تران السيف يزرى مجالسا اذا قيل ان السيف خير من العصى قال
شيخنا فى شرح الزيارة عند قولهم و من وحده قبل عنكم فقولهم سنريهم
اياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يبين لهم انه الحق انا اويد بالمعنيين
محمد كانت المراد بالايات الايات الكبرى و يصدق قول امير المؤمنين من
عرف نفسه فقد عرف ربه ان حقيقة النفس حقيقة المعرفة و ليس فوق
هذه رتبة و انا اويد بهم غيرهم احتمل وجهات احدها ان المراد بالانفس
محمد كما قال تعم لقد جاءكم رسول من انفسكم اى جاءكم رسول من آل محمد

لانفسهم

الخلق يعرفون بهم لانهم الايات الكبرى قال امير المؤمنين لعين الله الكبرى حتى
و لانباءه اعظم منى و ورد فى الكافى و فى قوله تعم لقد راى من ايات ربه الكبرى اذا
جعل الكبرى منصوبا على انه مفعول راى و هو افعل التفضيل اى راى محمد عليا
لعين الله آية اكبر منه ليلة المعراج لم يصل الى مكان الا و يرى اماما و خاطبه الله
بلا انه هذا على معنى الحديث فالمراد ان من عرفهم فقد عرف الله كما تقدم و ثانيها
ان المراد بالانفس انفس الخلق اى سنريهم اياتنا اى ايات معرفتنا فى انفسهم و
المعنى كما مثلنا لك بالمراة المقابلة للوجه فانك ترى الصورة الوجه فى المراة
المراة و ذلك لانك اذا عرفت نفسك عرفت وصف الله نفسه لنا لك
لك بفهمه و بعلمه و تصورهم ليعرفهم لان معرفتهم هى معرفتنا الله حقيقة و الى
الثالث اشار على بقوله نحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل
معرفتنا اى لا يعرف الله الا بما وصفناه نعم ورد لنا عليه نحن اعرض عن شيخ
عماد لنا و عليه من صفاته فانما اعرض عنه الى السخط و هذا على المقصد
الاول الذى هو ما اخذ الخواص من شيعتهم اقول و نعم ما قال بالفارسية
هر چيكويم عشق از ان بى تبود عشق امير المؤمنين حيدر بود عشقرا

یا قصد مراست هر چیز از عرش تا تحت الثری بلوهر چیز کوئی و هر چیز
نویسی از هزار هزار یکرا نتوان گفت یا نوشت تعریف علی حسب ما یاسات
ممکنیت زیرا که واجب وهمی از امکان ممکنیت چون ممکن بالذات چیز ممکن
باشد یا واجب بالذات پس میزان ممکنیت مراد رجان ائمه هدی
علیهم السلام واجب بالذات ممکنند و ممکن بالذات هستند و فی مابین ممکن
که توان تصور کرد یا دست سایی رعیت بدامن جلال ایشان برسد ما علی
خلعتیانیم از خدا هم جلالتیانیم در اصول کافی چند خبر است که روایت
میکند که امام فرمودند که خلاق عالم تربیت فرمودند نبی خود را بچهل سال
و بعد تفویض فرمودند امر بنده کانشی را بسوی او و مرحوم آقای بحر العلوم همین
اخبار را ذکر میکنند و میفرمایند عقول ناقصه ما بین مطلب نمیکنند اگر چه در شرع
انکار نشود باری اخبار که رسیده است ان حدیث الحدیث صعب مستصعب
لا یحتمله ملک مقرب و لا نبی مرسل معلوم میشود که هیچ یک از مخلوق غیر از
پیامبر ما درک مراتب ائمه هدی صلوات الله علیهم نمیکنند بلکه این است
بل عجزی از اعتراف نمیکنند ترک کنند و در حدیث فرمودند اجعلوا
لنا ربا نؤب الیه و قولوا فینا ما شئتم چون خوب میگویند حق دیدن

خود

خود بجنب حق بین میخواست ممکن چه بود و بحق گویم راست مشاطه
صنع ازلی نگاشت او را چنین که آست باری بعض مراتب را
در شرح قصیده سید اسمعیل حمیری ذکر کرده ام نظر هر یک بوسعت البته
این بنده ذلیل بدعای خیر یاد خواهد فرمود خداوند بحق علی کرم الله
بیزاند بدوستی مرتضی علی و اولاد ان بزرگوار هم اهلبیت رسول الله جدهم
احد الوسائله عنده و هو حدیث منظور سعید حالت اعدای خلفاء را میفرماید
اقول روی فی الخصال عن الصادق عن ابیه و جده ان للنار سبعة ابواب باب
یدخل منه فرعون و هامان و قارون و باب یدخل منه الملوک و الکفار
و من لم یؤمن بالله طرفة عین و باب یدخل منه بنو امیة هو لهم خاصة لا
یزاحمهم فیها احد و هو باب لظی و هو باب سعیر و هو باب الهاویة یهوی فیهم
بهم سبعین خریفا قاربهم قوره قذف بهم فی اعلاها سبعین خریفا
ثم هوی بهم کذلک سبعین خریفا فلا یزالون هکذا مخلدین خالدین
و باب تدخل منه صعوبتها و محاربوها و حافلوها و انه لاعظم الابواب
و اشدها حرا ثم قال و الباب الذی یدخل منه بنو امیة هو لاء بنی سفیان
و معویة و المروان خاصة لیس یخلوا من ذلک الباب تحطهم النار

النار حطما لا يسع لهم راعية ولا يحبون فيها ولا يموتون بدان اينوا
من كه خالق عالم كسانيرا خلق فرموده است از دوطائفه خارج نيستند فرموده
است فريق في الجنة وفريق في السعير ديگر فرقه ثالثه نداريد انچه لوداست
معين است كه خاتم انبياء اولاد وامت وشيعه ابن بزركوار مباشند
وانچه ظن است عبد يحيى است كه لعلى ومحمد وال محمد واعداء شيعيان ابن بزر
كوار ان باشند انشاء الله ذكر خواهد شد حال نظر آمد بمناسبت انچه
سابقا نوشتند شد اگر عصمت انبيا وفضل وعصمى وسيد اوصيا انكه صاحب
مجمع در لغت عصا ميفرمايد قال في المجمع قيل كان عصى موسى طولها عشرة
اذرع على طول اهل الجنة لها شعبتان تتقدان في الظلمة وعن الباقر ع
كان عصى موسى لادم فصارت الى شعيب ثم صارت الى موسى ابن عمران
وانها لعندنا واننا لنطق اذا شئنا وتضع ما تؤمر به وفي حديث على
اول شجرة غرست في الارض العوسجة ومنها عصى موسى وقوله وعصى
ادم ربه فغوى اى حرم من الثواب الذى كان يستحقه على فعل المامور
به او حرم ما كان يطعم فيه باكل الشجرة من الخلود في الجنة وفي الحديث
على ابن الجهم عن الرضا ع وقد سئله يا ابن رسول الله انا نقول بعصمة الانبياء
قال

قال نعم قال فما تقول تعالى في قول الله وعصى ادم ربه فغوى وفي قوله وذا النون
اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه وفي قوله في يوسف ولقد همت
به وهم بها وقوله تع في داود وظن داود انما فتناه وقوله في نبيه محمد
وتخفي في نفسك ما الله مبديه فقال الرضا ع ويحك يا على اتق الله ولا تنسب
انبياء الله الى الفواحش ولا تتأول كتاب الله برأيك فان الله تع يقول ولا يعلم
تاويله الا الراسخون في العلم اما قوله عصى ادم ربه فغوى فان الله
خلق ادم حجة في ارضه وخليفة في بلاده ولم يخلقه للجنة وكانت المعصية
من ادم في الجنة لا في الارض ولتتم مقادير الله تع فلما اهبط الى الارض وجعل
حجة وخليفة عصم ان بقوله ان الله اصطفى ادم ونوحا وال ابراهيم
على العالمين واما قوله ع وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه
انما ظن يونس ان لن نضيق عليه ونقدر اى نضيق عليه وان
ظن ان الله لا يقدر عليه كان قد كفر واما قوله في يوسف ولقد همت به وهم
بها فلولا ان رأى برهان ربه لهم بها كما هم بها ولكنه كان معصوما والعصمة
انما تكون في الانبياء واوصيائهم بتوفيق الله تع واما قوله في داود وظن داود
انما فتناه فانه ظن ان ربه تع خلقه للفتنة وانه لا يموت ولا يحاسب
ولا يعاقب فقال له يا داود انما فتناك اى ابتليناك وقوله في نبيه محمد ص
وتخفي في نفسك ما الله مبديه اى ما الله مظهره من امرك وقد كان نهاه ان
يسمي احدا من المنافقين فلما آخى بين المهاجرين والانصار آخى بين رجل
منهم وبين رجل من المنافقين وهو لا يعلم فقال ما حملك على ان آخيت
فلانا وقد نهيتك ان تسمي احدا من المنافقين فقال اخترت لك اسوأهم

داود فقال داود لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه وان كثيرا من الخلطاء ليبغي بعضهم على بعض الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات وقليل ما هم وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا وأناب فغفرنا له ذلك وان له عندنا لزلفى وحسن مآب يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار أم نجعل الذين آمنوا وعملوا الصالحات كالمفسدين في الارض أم نجعل المتقين كالفجار كتاب أنزلناه إليك مبارك ليدبروا آياته وليتذكر أولوا الألباب ووهبنا لداود سليمان نعم العبد إنه أواب إذ عرض عليه بالعشي الصافنات الجياد فقال إني أحببت حب الخير عن ذكر ربي حتى توارت بالحجاب ردوها علي فطفق مسحا بالسوق والأعناق ولقد فتنا سليمان وألقينا على كرسيه جسدا ثم أناب قال رب اغفر لي وهب لي ملكا لا ينبغي لأحد من بعدي إنك أنت الوهاب فسخرنا له الريح تجري بأمره رخاء حيث أصاب والشياطين كل بناء وغواص وآخرين مقرنين في الأصفاد هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب وإن له عندنا لزلفى وحسن مآب واذكر عبدنا أيوب إذ نادى ربه أني مسني الشيطان بنصب وعذاب ركض برجلك هذا مغتسل بارد وشراب ووهبنا له أهله ومثلهم معهم رحمة منا وذكرى لأولي الألباب وخذ بيدك ضغثا فاضرب به ولا تحنث إنا وجدناه صابرا نعم العبد إنه أواب واذكر عبادنا إبراهيم وإسحاق ويعقوب أولي الأيدي والأبصار إنا أخلصناهم بخالصة ذكرى الدار وإنهم عندنا لمن المصطفين الأخيار واذكر إسماعيل واليسع وذا الكفل وكل من الأخيار هذا ذكر وإن للمتقين لحسن مآب جنات عدن مفتحة لهم الأبواب متكئين فيها يدعون فيها بفاكهة كثيرة وشراب وعندهم قاصرات الطرف أتراب هذا ما توعدون ليوم الحساب إن هذا لرزقنا ما له من نفاد هذا وإن للطاغين لشر مآب جهنم يصلونها فبئس المهاد هذا فليذوقوه حميم وغساق وآخر من شكله أزواج هذا فوج مقتحم معكم لا مرحبا بهم إنهم صالوا النار قالوا بل أنتم لا مرحبا بكم أنتم قدمتموه لنا فبئس القرار قالوا ربنا من قدم لنا هذا فزده عذابا ضعفا في النار وقالوا ما لنا لا نرى رجالا كنا نعدهم من الأشرار أتخذناهم سخريا أم زاغت عنهم الأبصار إن ذلك لحق تخاصم أهل النار قل هو نبأ عظيم أنتم عنه معرضون ما كان لي من علم بالملإ الأعلى إذ يختصمون إن يوحى إلي إلا أنما أنا نذير مبين إذ قال ربك للملائكة إني خالق بشرا من طين فإذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملائكة كلهم أجمعون إلا إبليس استكبر وكان من الكافرين قال يا إبليس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي أستكبرت أم كنت من العالين قال أنا خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين قال فاخرج منها فإنك رجيم وإن عليك لعنتي إلى يوم الدين قال رب فأنظرني إلى يوم يبعثون قال فإنك من المنظرين إلى يوم الوقت المعلوم قال فبعزتك لأغوينهم أجمعين إلا عبادك منهم المخلصين قال فالحق والحق أقول لأملأن جهنم منك وممن تبعك منهم أجمعين قل ما أسألكم عليه من أجر وما أنا من المتكلفين إن هو إلا ذكر للعالمين ولتعلمن نبأه بعد حين

انظر

النظر في أنباء الله بعد نبينا هذا الامام ذكرته وفي الحديث القدسي على ما رواه البخاري لا أدخل الجنة من أطاع عليا وان عصاني وأدخل النار من عصاه عليا وان أطاعني قال وهذا الامر حسن معناه ان حب علي هو الايمان الكامل لا تضر معه السيئات قوله وان عصاني فانه أعلم بأكرامه وادخله الجنة بإيمانه فله الجنة بالايمان وله يجب على العفو والغفران وقوله وأدخل النار من عصاه وان أطاعني وذلك لانه من لم يوال عليا فلا إيمان له وان طاعته هناك بجاز لا حقيقة لان طاعته الحقيقة هي المضاف اليها سائر الاعمال فمن أحب عليا فقد أطاع الله ومن أطاع الله نجا فمن أحب عليا نجا فاعلم ان حب علي هو الايمان وبغضه كفر وليس يوم القيمة الا محب ومبغض فمحبه لا سيئة له ولا حساب عليه ومن لا حساب عليه فالجنة داره ومبغضه لا إيمان له ومن لا إيمان له لا ينظر الله اليه بعين رحمته وطاعته عين المعصية وهو في النار مخلد على ذلك وان جاء بحسنات العباد ومحبه ناج ولو كان في الذنوب مع الايمان المثاب اين من السيئات مع وجود الاكثر فمبغضه من العذاب بلا ريب ومحبه لا يتوقف ولا يتوقف فطوبى للاولياء وسحقا للاعداء وفي حديث علي وأني لصاحب العصا والميسم كأنه أراد بذلك عصى موسى

وخاتم سليمان ابن داود وفي الخبر لا ترفع عصاك عن اهلك اى لا تترك تاديبهم وحملهم على طاعة الله ومنعهم من الفساد ولم يرد الضرب بالعصا ولكن جعله مثلا لما يتقى بشق العصا اى فارق الجماعة ولم يرد الشق حقيقة وعصى العبد ولاه عصيانا من باب رمى وبعصبة مخصوص والجمع عصاة والاسم العصيان والعاص العرقوب الذى يبس فى الرجل العصا مقصور ممنون والتثنية عصوان والجمع عصى وعصى وهو فعول وانما كثرت العين لابعادها واعصى الفرس صار ذا عصيان وازعن قال الجوهرى واصل عصا عصو قلبت وحذفت للالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين لان المنقلبة عن الواو تكتب الفا فرقا بينها وبين المنقلبة عن الياء وفى الحديث تعصوها اى سنة المرسلين وابن بالجنة هم دلالات مما يجب كفتن شد ميكند كه فريقى فى الجنة وفريق فى السعير يعنى محب علم واولاده فى الجنة ومبغضهم فى السعير لان دار الاخرة اما دار الجنة واما دار النيران وذلك يظهر من قوله تعالى الشجرة الطيبة اصلها ثابت وفرعها فى السماء وهى الشجرة النبوة والولاية المطلقة التى اصلها النبوة وفرعها يعنى ساقها الولاية واغصانها اوصياء النبى واوراقها شيعتهم والشجرة الخبيثة الملعونة اصلها الاول مع الثالث والاولان صنمى قريش

وجنتها

وجنتيها وطاعونيها وثالثها الاسد الاعرج الكلع الاوكع واغصانها تابعيهم من الامويين والعباسيين لعنهم الله واوراقها تابعيهم ومن رضى بفعلهم وذلك الفرع صاحب لحكم الفرقتين اهل الجنة واهل النار والجملة مراد من كونه دليل بر بنياى دو دوزخ بنده وبنياد مزرعه آخرت قرار داده كه تخم خود را توجه كن كه هنگام درويدن مشت حاصل داشته باشى بدانكه ان الذين آمنوا كمحرث زده وندامت بيند شوى بين را بد بنياد حاصد بنياى عنوانها فرمودند شر الناس من باع دينه بدنياى غيره اولا ولاى خاندان مصطفى وبنده كى اولاد مرتضوى را بدنيه خود سازد وبا بخيل تو را فرموده اند عمل كن وبا بخيل نكن بنده است خود را دور دارد بهر حال خوب ميكويد شاعر هم القوم انا ان ننوه منهم تلوح واعلام الولاية تلمع محافظ سوى الله خزان علمه وعندهم غيب الهيمن مودع مياميين تراموت عن نظيرهم ولاة هداة للرسالة منبع فلا فضل الا حين نذكر فضلهم ولا علم الا علمهم حين يوضع ولا عمل ينجى غدا غير حبهم اذا قام يوم البعث للخلق مجمع ولو ان عبدا جاء فى الله مجاهدا بغير ولا ال العبا لم ينفع ومن حاد عنهم او تولى سواهم فليس لمن فى رحمة الله مطمع عليهم سلام الله من رب البرية

قول العبد عفى عنها جاء يتبع بحر هذا هو الغيات وخدا شناسى بشناختن ابواب
استحالة بايد از در خواندن داخل شدن در خانه واز ابواب بيوت من ابوابها جناب
در زيارة جامعه در سيده است من عرفكم فقد عرف الله ومن احبكم فقد احب
الله ومن ابغضكم فقد ابغض الله ومن وحد قبل عنكم قال سيدنا الاستاذ الكنفى
فى كتابه سداد بعد ما قال فاسبنات انهم سبحانهم شيئ لا كالاشياء متعال عن
الاشياء ليس كمثلهم شئ حكايتى عن الاحد الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن لكفوا
احد وهم هيئة مشيته سبحانه وارادته وصورة حيوانيته وعلمه وقدرته ولهم
السبق والقدمة والرفعة والبابية والعلم والقدرة والحكم والتصرف والمالكية
والتدبير والملكية على الكل هذا من جهة تقريبهم الاستفاضة وكذا لهم من
جهة تقريبهم الافاضة فكون ماعداهم فعلهم يلزم قدمهم ورفعتهم و
علمهم وقدرتهم وحاكميتهم ومالكيتهم على الكل لان الفاعل بالنسبة الى فعله يلزم
ان يكون كذا لك فخصهم آيات الله سبحانه مقاماته وعلاماته التى لا تعطيل لها فى
كل مكان يعرفه الله بهم من عرفه لا فرق بينهم وبين الله الا انهم عباده و
خلقه وريتة بيده بداهم منه وعودهم اليه كما فى هذا الدعاء وسيأتيك
شرحها ان شاء الله تعالى فى مقام السابق الاحق مالك العبد والخلق وعبد

المالك

المالك الحق والمبين على الاطلاق الخلائق والمبين الحقائق وكما تحمد الله بالتسبيحات
الاربع تحمدهم تحميدا وتقول سبحانهم الحمد والكمال لهم والاولى والاباب الاهم وهم
اكبر من نيل الافهام واحاطة العقول والاوهام ويدل ورود ان الصلوة عليهم
تعادل التسبيحات الاربع فى الفضل والثواب وقد امضينا لك ذلك وورد ان
من لم يجد ما يكفر به ذنوبه فليكثر الصلوة عليهم وان من قال صلوة الله وصلوة
ملائكته وانبيائه ورسله وجميع خلقه على محمد وآل محمد كان والله كفيرا ولذا تراه
وورد فى افضليتها على جميع الاذكار والتحميدات ما ورد فى الروايات ولا يخفى
ذلك عنك وعليك وهذا ايضا معنى الحديث وامنا السيا على لولاكم ما خلق الله
عز وجل ادم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض وكيف لا يكون
افضل من الملائكة وقد سبقناهم الى التوحيد ومعرفته وبنائه وتسبيحه وقد يسر
تعليله لان ما خلق الله تعالى اوحشنا فاطقنا بتوحيده وتمجيده ثم خلق
الملائكة فلما شاهدوا روحنا نورا واحدا استعظموا امورنا فنجنا التعلم الملائكة
انا خلق مخلوقون وانه منزه عن صفاتنا فسبحت الملائكة انا خلق لتسبيحنا و
منزهة عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأننا هللنا التعلم الملائكة ان لا اله الا الله
وانا عبيد فلسنا بالهية يجب ان نعبده وحده او دونه فلما شاهدوا كبرنا كبروا

لله لعلم الملائكة ان الله اكبر ان بيان فانه عظيم الحمد فلا شاهد ما جعل
لله لنا من العزة والعزة فلنا لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم فلا شاهد ما
انعم الله به علينا او وجب لنا من فرض الطاعة فلنا الحمد لله فقال الملائكة الحمد لله
فبنا اهتدى الى معرفة توحيد الله وتسبيحه وتهليله وتمجيده وتحميده فانه عرفت
واعترفت فانت انت ما لا فانا انفت وعلمت وعلمت فقد كفرت وانفعت
وان سلمت وانعمت فقد اسلمت وانعمت وتصديق ذلك كله من كتاب
الله آية التطهير وافيتا النبي اولى بالمؤمنين وسائر الايات انتهى اكر
بكوش هوش نظر كنى مى فهمى بعضا انچه دراكه سيد بزركوار فرمودند از انچه
فرمودند ولدى محمد وال محمدى سبب نجات وفوز عظيم است قصيده
عرض شده است اين دليل هم چون پيرهن زال مخربادى يوسف شهر مصر
وجود است اميد كه كلب استان امير المؤمنين محسوب دارند سلطنت
دنيا واخرت در اين است توبه دريغ را ساغر مى در شكست توبه
سختم چه كرده از لب ساغر شكست از رخ چون آفتاب رونق خورشيد
برد ورنق سرو روان سرو بكشمر شكست باده چه خندد در جام از
باده پر كفت حسابى بخود توبه زنى بر شكست از لب لعل مذاب زلف بر

از بيچ تاب رونق ياقوت برد قيمت عنبر شكست كفت حسابى بيا از دهنم
كام كير شكر ما ببيت قند مكرر شكست شد چه سزا زباده كرم كفت مرا
نرم نرم محبت شيرين خوش است قيمت شكر شكست بحد زود سرود
نكته سرائى خوش است تا نه جوان بيار پيرى از ابدر شكست
مطلع شعرى ببند زهد ريا بجند مطلع ديكر كشود مقطع ديكر شكست
طبع كهربار من رفت بمدح على كلك فلك ساى من كوهر كوهر شكست
شير خداى جهان قلعه خيبر شكست قوة بازوى او قوة كافر شكست
خسرو انجم حشم سير ملائك خدم عدل از و محترم جور از او در شكست
بندة كلش خاك راخاك درش تاج ما كوشه تاجش بكاه نور همه نور شكست
برد رقم نارشش نار ز نور خارشش از تو وان كفت تو صولت آزر شكست
شاه مظفر قوى مير مظفر قوى از تو بر و زه صاف خصم بپير شكست
نصب پيمبر قوى وان ز قوى آمد قوى كوز قوى در رود جنگ كردن عنبر شكست
انكه بروز مصاف بيدق لاسيف برد چون شه خاقان ربود مغفر قيصر شكست
عزم تو در كارزار با اجل آمد قرين حزم تو اندر وغا سد سكندر شكست
تاج ز كاوس برد باج ز رستم كرفت رمح چو ثعبان نمود سطوت اژدر شكست

نام سنام او دوات تیر تو بکاد رید کرد ن کرد آوران کوز تو یکسر شکست

قهر تو در رود زرم آتش دوزخ تبش لطف تو در کاه بزم لطف دکوثر شکست

از تو بکاه مصاف دیو بلرزد بقاف وز تو بروز دغا چشت دلاور شکست

مدحت در وصف تو شد صفت اشتباه نوح چه جنبد از عرض نفرت جوهر شکست

تیر چکد دوز تو تن بتن اندر بدوخت کر نچه البرز تو صف بصف اندر شکست

والی والا توئی عالی اعلا توئی از تف شمشیر تو شعله اختر شکست

حیدر صفدر توئی اکبر بازوی تو هم در روز گشاد هم در خیبر شکست

کرد سپاهت بروز نور بخورشید داد نور سنانت بشب لمعه اختر شکست

پشت هر کافران خندق بدر چنین هر که بکوید همی کوبم حیدر شکست

دوده دین آلدواد سر جان بخنک در دل خصم بنی ناخ خنجر شکست

هر که ز تو سر بتافت شد بنی ازوی هر که بتو جنبک کرد بیعت داور شکست

شاه بمیدان توئی میر بایوان توئی سطوت نار بجیم از تو بجمر شکست

ای علی مرتضی تو بندی از وفا در صف کرب بلا رونق دین در شکست

شمر شریر شرر دست بخنجر نمود خنجران دشت شوم پیکر خنجر شکست

سند علی اصغر شه بدل از دم پیکان تیر کشت عروسی غزا مجلس کافر شکست

شمر جفا جو ظلم کافر بیکر ز کبت معجر زینب ربود سینه اکبر شکست

دوحه شیر خدا رفت بنام از جفا محمل زرین او ظلم چه صرصر شکست

نالد حسانی غما از ستم کرب و بلا کز ستم اشقیا قلب پیمبر شکست

فخر حسانی همی کلب علی ولی منفق استم از این کوه هنر شکست

بکوش هوش سر و صد و دیگر
کمانچه یعنی اندر جهان بود فانی

مبند دل بچنین روزگار ای دانا که نیست دل بودی بود ز نادانی

مکن بد بنجد او بنجد میشوی رنجه مزن بکفته او تکیه تا که بتوانی

هزار چون تو همی کفت کشت این گردون هزار چون تو پدید پدید آرد دوران

بدین بره خاک کنی تکیه کاه کر میری به تنک کور دستوی عاقبت اکر خانی

بدین بخاطر خود کر چه هست جمعیت بدین بحالت روزی که شد پریشانی

بباش غره بوقتی که هست جاه جلال بیاد یاد ز روزی که سخت دورانی

بیار پند حسانی بیاد ای دانا چه پند بند زند بر کلوی انسانی

بدین دو روزه دنیا و فا نکرد یکس بدین دو ساعت که نیست فانی

مجوی وفای از این ست محل کج بلدی مکوی کفته او را کر نه مبدا نی

هزار شاه و وزیر اندر آمد و رفت — چه شد سکندر کز حشمت سلیمانی

نه فرق عدل بماند نه جور و نه عدوان — که نام نیک بماند ز عالی و دانی

تو مرد هوش بده گوش صوت و حکمت را — که او حبیل منادی کند بحرانی

کنای چشم خرد کم ز روز کار و توی — هزار شعبده آرد چه پرده مانی

غرض ز فاعل بعمول صاحب مضروب — که تو ز دانش کلمات پیدا بود ز پیشانی

کز فتم انکه شدی ابن مالک اندر نحوها — نه نحو آرد بر شخص نحو انسانی

کز فتم انکه کسای کسائیت بردوش — چه حاصل است اگر کسوتت بود نانی

کز فتم انکه شدی چون خلیل ذین خلت — کز فتم انکه شدی ابن حاجب ثانی

کز فتم انکه ز افعال جامده یکسر — تو آمدی متصرف بصرف خود دانی

کز فتم انکه جوال از مراح بوده سبق — کز فتم انکه شدی ذیبات سفاخوانی

کز فتم انکه شدی سیبویه یا مبرد — کز فتم انکه شدی ابن جنی جانی

بهیچ چیز نداری تو ای مرد — چنانچه مدحت شیر خدا را خوانی

بیار مطلع غرای حاوی اندر شعر — که پای بوس تو آمد روان خاقانی

مدح انکه بعالم مباشدش ثانی — قلم کز فتم بر لوح سند دوانشانی

کجاست ثانی شیر خدا که ثانی او — نه ثانی است که سبع المثانی است دانی

اگر چه صاحب اول سند از شیعت خلق — ولیک شیر خدا صاحب است بی ثانی

تو خود بکار علی اندکی تفکر کن — نصیحتی ز شدی نیست از سفیانی

جهان معرفت این یک تن است وجود — که بیعدیل و نظیر است در جهان بانی

مدایحان که ثنا خوانی خدایی شاید — خدا نماست مدا و صاف خود اگر دانی

نه وصف اوست که در حیز کمیت گنجد — که قادر است بران کو ثنا و خوانی

خدا نماست ببین بنده را بحر بنگر — الغنی از تو بدانی کجا فرو مانی

بیار کاه تو محرم شدی ز اقرانی — که صوت صوت علی بود در سخن رانی

الا عدو تو البته در دخ مسکن — الا نجم تو قهر جلیل سبحانی

الا محب تو البته جنتش ماوی — الا بخادم تو سلسبیل ارزانی

بیت اول

اگر مرتضی دست مردان نمیشد

ز دست خدا کفر و یران نمیشد

اگر مرتضی را نبودی رسولش — رسالت ز اخلاق او سان نمیشد

اگر دست بازوی حیدر نبودی — سر حمر چون چوگان نمیشد

اگر شیر حق یار احمد نبودی — مبا احمد کسی در دست داحسان نمیشد

اگر راست بالای حیدر نبودی — خم پشت اعدا بیوان نمیشد

کجائی علی ولی ای کہ کرتو ظلا نبودی جہات را جہات بان نمیشد
تو وای انکہ کر ضرب تیغت نبودی بودی نمین یک مسلمان نمیشد
اگر لوث تو نبخشد بعرش معلی کرشمہ ضیق صوت سخن دان نمیشد
تو فی انکہ مقصود اکر تو نبودی مکرم باکرام انسان نمیشد
نبودی علی ولی کربعالم بعالم یکی کس خدا خوان نمیشد
نوئی تو کہ کر کوہر تو نبودی نمیشد سہائی کپوان نمیشد
تو فی اصل اصلی کسان اصل اکونہ یکی فرع دودہ دو امکان نمیشد
حسانی اکر مطلع تو نبودی سمند حیالم بجولان نمیشد

بند دوم

اکر مرتضی میر میدان نمیشد
رسولخدا میر ایوان نمیشد
نبودی تو ممکن اکر نزد واجب ز واجب کجا خلق امکان نمیشد
تو در پی شریکی شریکی بیک تا کہ تای تو در طی دوران نمیشد
تو مصداق کونو امع الصادقینی وا لا الحق یقی سخن دان نمیشد
تو مقصود تبلیغ از نفی قرات چہ لم تفعل از نفی قرات نمیشد

تو بحرین یا جفت تو انکہ کر تو نبودی کجا دُرّ مرجان نمیشد
تو مذهب تو ملت تو ایمان تو دین کہ بی تو نہ مذهب نہ ایمان نمیشد
ز حکم تو شد حکم مرما سلیمان وکرنہ یکی دم سلیمان نمیشد
اکر ان اشارات دست نبودی بموسی عصا شد ثعبان نمیشد
نبودی تو کر یار عیسی ابن مریم بکھواره عیسی سخن دان نمیشد
کر احسان عنایت بیوسف نبودی شه مصر از چاه زندان نمیشد
نبودی کر اسماء اطهار خمسہ ز آدم عصی لطف احسان نمیشد
زکفت تو جبریل آمد ذلیلش ز تو تو کجا فرد سبحان نمیشد
اکر نه نظاهر بدی مینما بد والا خرد هیچ حیوان نمیشد
شد مرغ طبعم بجو مطلعی تو کہ کر تو نبودی نوا خوان نمیشد
حسانی سک کویت ای شیر داور اکر نه سکت شیر غران نمیشد

بند سیم

امیر جہانداز خیبر بیمبر
سرافراز کونین مولای قنبر

شهنشاه کونین یکتای بی تا کہ سیک تای بی تا ست بچون وصف داور
شنیدی اکر ایجد ظاهر نموده امیر جہانداز در فتح خیبر

کدان قلعه چون آسمان در بلندی کدان قلعه در سخت چون قلب کافر

نجوم بروجش قلاید بگردن بروج سمایش یکی حلقه در

ز ظل حصارش کمر بند عکس نیفی رخ چرخ اطلس نمودی مجدد

یکی بر دیوان قلعه فولاد آهن که چون بیغ در مهر ماه ستون

امیر جهاندار بگشود دستی که آمد بدو نا ستین دست داور

یکی شیر حق مالک ملک هستی بغرید چون رعد ان قلعه شد در

چنان حلقه بگرفت بر کند در را که احسن برآمد ز جان پیمبر

بزد بوسه بر دوح الامین ز بیازو باحسن ندارد ز خلاف اکبر

تو میری تو شاهی تو در وحی ربانی تو ئی حاکم هر فرق روز محشر

تو بر منبری کو وصیت مسمی تفی بای زینت دهی مرتضی نبر

محبان خود را دهی جا بجنت عدائی سقر در دشمنا ند تو کیفر

دگر ره حسامی بگو شعر نغزی که افاقی گردد ز عطرش معطر

بند

علی ولی میر سبدان هستی
ندارد بر او هیچکس پیش دستی

چهارم

تو ئی آنکه از نوک پیکان تیرت دل دشمن مصطفی را بخستی

خدا را بنا شد جوارح ازان رد تو عین تو گوش تو نفس تو دستی

تو هیچی که گفتند لیس کمثلک تو وجه الله باقی این وجه هستی

حسامی تو ئی کلب درگاه حیدر ندارد جهنم یقینم که جستی

حسامی مدیحت رضی از دل جان باین فخر از قعر دوزخ برستی

ارادت نگویم مشیت بگویم ز سر مد تو از جام لاحول مستی

ز شمشیر لاسیف ای شیر هیجا عیان شد بروی زمین حق پرستی

کسی بند چشمان ای باور دین که بگشاید از تو دری را ببستی

تو بودی تو بودی تو بودی تو بودی تو هستی تو هستی تو هستی تو هستی

حسامی علی ولی یاور تو چه غم داری از چرخ یا تند دستی

بند پنجم

برامد سمند خیالم بجولان دگر باره در مدحت شاه شاهان

خداوند سرای و خرگاه عالم تو عالم بهر اشکار دا پنهان

تو عین حق عین حق هست باقی باین نکته از عین حق رفت برهان

ز بعد تو یوم الفراقست گویم که چون بلد روی تو کرد یدم خسران

تو یک تن چنان تن ز تن های سوی که از یک تنت بس تن خصم لرزان

تو کی شیری ابقد در دین احمد که تیغ تو بشکست در روز میدان

که آمد ز خلاق جبریل دم دم — سوی خاتم آن اصل معنی مجانات

کمالیک فرستاده حق ذوالفقارت — بده بوعلی انکه با تو است یکجات

کرفتی تو شمشیر از دست احدم — ز دست تو دین قوی کشت این سان

شده مدح تو ذکر خیل ملایک — بلا سیف هم لافتی انعلجات

بمدحت چه کویم که خلاق کفته — مکرر ز وصف تو در نص قرآن

تو را نفس احمد حذا خواند نبی — بود در تباهل با بنای نجرات

حسانی زند بوسه بر خاک راهت — وزان پس کند فخر با تاج شاهان

بند

دیکر باره آمد بر شور شیرین

که شیرین بر شور شود ایت شیرین

ششم

ز شوری که شیرین فکنده بعالم — سری نیست کو نی شوری نشد با دبر طین

ز شیرین دهانش لبان شور کردن — ندیدم که شوری بر آورده شیرین

بیا ای کلاندام با روی چون مه — بیا ای سمن بوی با جسم سیمین

بیا و در کرده شراب معطر — بده بر حسانی ز دست نکارین

کمکویم دو بیتی دکر باره از تو — بمدح هم اغوش طه و یسین

شهنشاه کونین حیدر بیکین — ذا و عزت مکنت عسر غمکین

بند

شد از راست با لات خم پشت اعدا — ز تیغ کجت راست شد قامت دین

ز سم سمندت کند تاج کیوان — ز خاک دوت اورد سجده برین

ملک در فلک از تو کردد مکرم — که حب تو اش هست اعزاز آئین

تو ای هادی هر قوم بعد از پیمبر — بنص کتاب ز کل کرا مین

تو بی صلوة و زکوة صیامی — که نبود تو هر که شد هست بیدین

ز عرش معلا الی خاک ادنی — طفیل وجود تو از ماه تا طین

دکر باره شد حالتم غیر حالت — بقربان خاک درت عبد مسکین

ز لطف تو علات غلام حسانی — کهر تو حوری نمائیم کابین

بیا در تو قبرم شود باغ جنت — بنام تو نامه سفید است سیمین

دو آمد ز دو یار مستانه دیکر

بند

هفتم

بر خ همچو ماه بقد همچو سرو کنمر

دو زلفین افکنده بر روی کلخان — تو کفتی که خسبیده بر کنج اژدر

مه بیج نجم همچو ماری است دوتم — بر نک ببو خرهن مشک عنبر

ز زلف است کوئی یکی مار پیچان — ز زلف است کوئی یکی تیره تندر

سیه نام همچون غرابی بصحرا — شبه رنک چون روی بخت مجرش

بند

چه بوذ اب است اندر سیاهی — عجب انکه چون برخفته بر روی آزر

چنین یاوه دل دارد ازان رو — که از قلب هستم علامی رخیدر

چگویم بمدح امیری که باشد — به بی مثلی او مثل خلاق اکبر

وجودت وجودی که خود هر وجودے — طفیل وجودت بدا اصل بکوهر

تو بودی که آمد نبی شاه ابوات — تو بودی که کی اعرف آمد زداور

ز تو شد عصی شد ثعبان موسی — ز تو سرد شد آتش بود آذر

ز تو اسمات اسمان شد بدینا — ز تو مهر دمد مهر ماه منور

ز تو آمد عیسی چنان پاک دامن — ز تو کشت موسی مسلط بجافر

ز تو حق پرستی عیان شد بعالم — ز تو شد قوی پشت دین پیمبر

توئی روح ارواح اطهار اعلی — کما ارواح جسم تو روح الله ایدر

چسکوسا السدرتین خلاق عالم — همان است نزد تو اعدای ابتر

نبص بنج تو امیری بعالم — بحکم خدا تو نبی را برادر

ذکر پاره شهباز طبع حسامی

بند — در آورده در مدح سلطان دین هشتم

حسامی پس از حمد خلاق خالق — بمدح خداوند کردید ناطق

خداوند

خداوند هر جهان تو کوئی بمعنی — بهر جهان تو کوئی خداوند لایق

بجز ذات پاکش دیگر در صفاتش — بر رب المغارب چه رب المشارق

نکویم تو خلاق و رزاق خلقی — چه باشد که کویم تو خالق تو رازق

علی حکمرانت بر خلایق بعالم — مجرد بعالم ز زنت عوایق

علایق برادر چه محکوم حاکم — برادر عوایق سبب بار آنتو طالق

علی نفس پاک رسول مکرم — که در دین مذهب علی بود رائق

تو کردی همه خرمن عز اعدا — چه خاکستر از برق رخشنده بارق

شها تو ندارے شریکی بعالم — تو در بی شریکی شریکی بخالق

ز براق صمصام تو صبح این دین — بود آمد ان کفر چون لیل غاسق

علی علت جمله علت بعالم — علی حیدر صامت میر ناطق

علی با صفات تو نسبے بحد — علی سد مبرا و حکم علایق

علی حاکم عرش فرش مکرم — علی ناظم شرق و غرب سنوایق

علی قاسم نار جنت بعقبی — علی قائل قول انی لصادق

علی مرهم زخم جان توز جانها — علی هر مرض را طبیبی است حاذق

توئی انکه کی نو الفقار تو بودے — کجا است کار آنشکار اشدی دین خالق

ازل تا ابد را تو کردی بهم یکسا — تو فی سرمدی ای امیر خلائق

تو داری حرارت باتش ز قهرت — تو داری بجنت ز لطفت حدائق

بحق و بباطل بکن با یمان — علی ولی حکمران است فاروق

تو معنی تنزیل تاویل مصحف — تو دانا باسرار علم دقائق

تو فی ملجاء دوستان مکرم — تو الجائی بوم از طوارق

تو بودی تو بودی تو بودی نبودی — که نه سبق بودی ز عالم نه لاحق

کجا میرایوان شاه ولایت — کجا لکع ابتر و زد سارق

علی ولی حامل امد الانوار را — علی دانق فاتح شاه فائق

لوائی که هر شعاش تا فی ثبات — چه رخشند خود شید چون برق بارق

چه بازی سوی تیغ تازی عیدت — ز تو تیغ از خصم تو راس عائق

بگاه مصاف بهنگام هیجا — بود ذوالفقار تو صعق الصواعق

الهی با نفاس انوار حیدر — که دانق بخلق است برامر فائق

به بخشا گناه حسامی سراسر
بیند
که عفو تو بیش از گناه خلائق
نهد

بیا ساقی ای مایه زنده کانی — که پیرانه سر در سرم شد جوانی

بیا ساقی

بیا ساقیا دوست با من تو هستی — که بود غم دشمن کم شاد مانی

بیا ساقیا باده ده بار دیگر — که شد موسم عشرت کامرانی

بیا با قد سرو کیسوی مشکین — تن سیم خام رخ ارغوانی

بقد همچو سروی برخ همچو ماهی — تو را دو دهن چشم در نوه کانی

بده ساقی تو دانی حسابی — ندارد بغیر از تو کس یار جانی

سر از باده شد گرم ساقی تو بانو — که از کلکم اینک شود در فشانی

بمدح امیری که دود و داختر — ثنا گوی چرخ اند و دیو ثنانی

خدا را ولی نبی را برادر — چهانرا سپهبان بان جانشانی

امیر مکرم شهنشاه اعظم — تو بر پا سوی یا علی حکمرانی

بهر دوره نوبه علی هیر میدان — نبی را ظاهر دگر را نهانی

علی بود تا بود با تو د احمد — که نه عرش و نه فرش نه اسمانی

تو دوش ملائک بهر علم کفتی — که هر علمرا انچه باید تو دانی

تو فی یار سپید لاهوت شوکت — تو فی مایه عزت جاودانی

دهم دوستان را نوازا بکوثر — بکوثر تو اعدای خود را برانی

بحکم تو صبح شب نور ظلمت — طفیل تو خلق انشکارا نهانی

نبودی اگر تو علام نبود عالم — بعالم تو پیر زمین خدمانی

تو حاکم بعرش بلوح بکرسی — تو قاسم بباد بباغ جنانی

علی اول ثانی اصل اول — علی اوّل کو مزیده است ثانی

علی اصل توحید یٰسٓ طه — علی عالم قول سبع المثانی

حسانی مدت تو است ای شبیر داور

بند

چه شیر است کر تو مدت خود بجوانی دهم

یکی شب داشت چون روز روشن — چه شب از کواکب جهانی مزین

شبی ماه در وی چه مهر درخشان — شبی مشتری زهره داد سکرش

چه شب روشنی بخش ماه ستاره — چه شب از کواکب سمائی بلورین

چه شب ساقی باده بربط نوازی — چه شب خالی از غیر و اهل مجالس

بپیمود ساقی بوطل دمادم — شراب مروق بمن داد بر من

سر از باده سلکرم از لطف ساقی — دگر ره کنم مدحت شیر ذوالمن

شهنشاه بطحا یثرب امیری — کمالش بوصف نیاید کسی را

نه خالق ولی دیل خالق چه خلقت — بخلق مبارک مرا در ثنا حسن

جهات وقاد جهاندار جانها — جهات سوز دو عالم جان بخش بریق

علیم کرا علام استاد علمش — ز بحمات بحر علم علمش مبرهن

بنام علی زینت عرش اعلی — بحمد علی جنت اهل مزین

بحکم تو هر طفل زاید ز مادر — بحکم تو هر نطفه کرده تکوین

بهشت جهنم ز مهر و ز قهرت — یکی دوست را جا یکی بهر دشمن

تو فی شیر دادی و حامی سنت تو — چه باشم سگت شیر با اهل سنت

بمدحت کشم خط بمدح سلاطین — بنام تو دیوانم اهل مدون

بمهر تو جنم ز نار جهنم — بیاد تو دوجنتم گاهست مسکن

حسانی ز شمشیر لا سیف حیدر

بند

بتن پنج اعدا توان ریشه برکن یازدهم

برون شد ز مشرق چه خورشید اعظم — یکی صبح روشن برآمد بعالم

همی نیر آمد ز برج چهارم — که عیسی بجود امد ستی ز مریم

مکر کف موسی است مشرق که گفتی — نمود آفتابی ز کف معظم

فرو ریخت انجم ز هشتم بلندات — که اسلاک سحر خیز از خیم پرنم

برآمد سحر از افق خندخندان — جهانی از آن خنده اش شاد خرم

هما تیغ خود را خت از ظلمت شب — بطلعت سان که شمشیر شاه مکرم

وصی رسول و ولی الهی — امیر امیر شهنشاه اعظم
علی ناظم ملک علوی سفلی — که علوی سفلی بحکمش منظم
علی ظلیغم روز هیجا که گفتی — که رویه صفت بیشه و هست ظلیغم
خداوند امر جهان دار گیتی — چهار عنصر اش چهار عبد مسلم
ملک خیمه اش را هی جبرئیل عزت — ملک خادم خیمه بزم محتشم
مسلم نبی را علی هم مزاوی — نبی را علی چفت طاق مکرم
علی دودمان قاب قوسین او فی — بدی میزبان و بدی میر بحرم
علی خسرو ماسوا انکه کونین — چه کفت ثانی کی مراورا ست یکدم
حسامی یکی کلب دربار حیدر — بدین فخر نازان حسار هشتم
بدنیا دعقبی ندارم بجز تو — منم ناطق خصم اعمی و ابکم

بیت
بدنیا ردو هم عزیزند مردم — مرا عزت از تو بدنیا ردو هم

حسامی بیا وقت ختم دعا شد — عدو دبت ثابت اندر ملا شد
الهی بنوری که خواند بر احمد — که در قاب قوسین او مصطفی شد
بان نور پاکی که امد ولایت — رضا داد در بنده کی مرتضی شد

بان

بان زهره عصمت ام الائمه — که مریم مریش خانه ساز وفا شد
بان لولو بحر عزت که ذاتت — که از اجتبی سرور مجتبی شد
بهر جا ندرای عزت الفقر — تنخص اهل را از او دین بپا شد
الهی بانوار شمسه که هر یک — امام از امامی بدین ره نما شد
همی بر فلک خاک درگاه تاجش — که امروز حجت بدین خدا شد
ولی خدا نایب احمد انیک — که او یاد گار از هر انبیا شد
جهانرا جهان دار امروز شاهی — که در غیب وصف نور هدی شد
بدعوت محمد صفت انکه کونی — بصولت علی سرور اولیا شد
بعصمت چو زهرا بحکم حسن کو — شجاعت چو سالار کربه بلا شد
زند دم دو دریای عصمت زهرا — بمیراث او وارث اصفیا شد
مکر غایب است از ولی الهی — که منظور ناظر باهل وفا شد
الهی بانوار اطهار پاکان — که در دو کیتی هر یکی را تقیا شد
خدایا بحق گناه حسامی — که غرق معاصی ز سر تا بپا شد
خدایا ندارم دیگر دستگیری — مگر دست تو دست گیر او فتاد شد
سگ کوی حیدر حسامی از آن — دوانی جاهی وقت ختم دعا شد

بدان ای برادر من که دنیا وفائی نیست و قابلیتی ندارد که شخص
این همه زحمت بکشد و صدمه بر خود قرار دهد بلی اگر تحصیل آب و نان
است بقدر کفایت کافی است و یقین بدان که خلاق عالم میرساند رزق
مقسوم را در حدیث فرموده الرزق مقسوم و الحریص محروم و خلاق عالم
میفرماید و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء و الارض انه
لحق مثل ما انکم تنطقون پس چه ضرورت داعیه این قدر زحمت است و کرفتن
اموال مسلمین و غارت بیوتات بعضی که صاحب مال شوید این اموال
بسا که ماند است و خانها که خراب شده و زنها که شوهر کرده اند چشم
عبرت بین خداوند عطا کند بحق محمد و آله بلی دنیا مقبول اگر باشد دین
سعادت ما احسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا و ما اقبح الکفر و الافلاس فی سبیل
و دنیا مطلوبتر اگر باشد و بدل این دنیا معلومتر بهر حال حالت کاتب الحروف
الحمد لرب العالمین که ببرکت خاندان مصطفوی و دوستی اولاد مرتضوی
این است که انشاء الله موفق بتحصیل علم است و قریب سی سال
است که خود را در حلقه طلاب و علماء در آورده و خدمت اساتید و اکابر
علماء و فقهاء رسیده و از هر یک بقدر قابلیت خود خوشچین خرمن

ع

علم و فضل ایشان بوده امیدوارم که بان هم خدمت اساتید دست یابم
و سعادت یار شود انشاء الله ببرکت صاحب شرع انور و علم و فضل کامل تر
از همه هست شود انشاء الله بلی این بنده خدمت اساتید بسیار نموده
ولی غالب تحصیل بخدمت مرحوم مغفور سید الاعجد الاکرم استاد الاساتید
ذو المجد الرفیع سید المجتهدین مرحوم آقای حاج سید محمد شفیع اعلی الله
مقامه بوده ام کو یا ده سال در مجلس درس استاد الکل بوده ام حیف قبل
از تکمیل و چه بعد از زمان التفات ایشان که نوشته التفات فرمودند
که صورت اورا انشاء الله بعرض میرسانم و بعد از درس آن مرحوم خدمت
استاد الکل فی الکل علامة الدهر و نبیر الملة کهف الانام حجة الاسلام آیة الله
المرحوم حاج اسد الله طاب مثواه مشرف شدم و لی زمانی بود که آن مرحوم
درس و بحث را ترک فرموده بودند مشغول عبادت و انزوای از ایشان
خلق بودند و لی این بنده استدعا کردم و اصرار نمودم بناء درس را
فرمودند قریب چهار پنج سال خدمت ان بزرگوار بودم و بعد که طلاب
مطلع از درس انجناب شدند مشغول علما حاضر شدند و در خدمت
ایشان بودم تا بودم و مدت مدید خدمت سید بزرگوار السید السند

انور الازهر استاد الاساتید الطاهر الاطهر سید نا و آقا سید جعفر ستی
الله سرّه و جعل الفردوس مثواه و نورهم و مدّه تحصیل خدمت ابن بزرگوار
بود و در اول کار معالم الاصول را خدمت استادی آخوند ملا حسین
ابن آقا خوندم و بعد از خدمت جناب مستطاب فخر المجتهدین و فدوة
المحققین مرحوم ملا حسین ابن آکاظم رسیدم و نوشتند التفات شد و بعد
متفرقه خدمت اساتید رسیدم مثل انکه خدمت مرحوم مغفور مجتهد تبریز
آقای میرزا احمد و والد مرحوم ایشان میرزا لطفعلی مرحوم رسیدم و در درس
مرحوم مغفور و استاد الفقهاء شیخ المشایخ شیخ عبد الرحیم مرور دی مدت
زمانی حاضر بودم و بالجمله عمده تحصیل خدمت استاد الکل حجة الاسلام
و مرجوم سید استاد مشار الیه بود و قابلیت مخصوصی در وعالم بی قابلیتی
ملاحظه فرمودند هر یک سندی التفات نمودند چون این کتاب مستطاب
یادگار معیانی دوست داشتم که سواد ان نوشته جات اعلام را در این اوراق
درج سازم تا یادگاری بماند و نگویند که مستطاب زاده کاتب باید عقب
درس و بحث نرود و نگویند اسمای مذکورا با علمائی چه کار دارد یا علوم
شرعیه چه ربط است اگر کتاب فاضریه و مشارق که در فقه نوشته شده

بنظر

نظر در و سنات بر سد معلوم میشود و بالجمله صورت ان نوشته جات بنظر بر سد
و الحمد لله کریم از داخل و خارج از خود شید بیکانه از اهل دین و کافر اهل دنیا از کهین
از مهین لعنة الله علیهم اجمعین باری چیکار بخیال انکه مبادا دخنه در امر او
شود و عالمی علی و عدم فضل او بر و ز نماید سعی در اطفاء نور الهی کردند و اشنا
بهوس انکه چرا باید عالم باشد یا فاضل بعروف شود اهتمام در خنک حرمة
نموده و این دو طایفه هر دو غافل از انکه خلاف عالم سفر ها باید بروند و
لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
تفویض امر بخالق بیعا شد خرجت امری الی الله توکلت علی الله و اقول
حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر صورة اجازه مرحوم مغفور سبیل
استاد سید المجتهدین حاج سید محمد شفیع ابن است بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی من علینا بارسال محمد خاتم الانبیاء و اکمل دیننا بنصب علی سید
الاوصیاء و سدد شریعتنا بالائمة الطاهرین لعلام الهدی و جعل العلماء ورثة
الانبیاء و فضل مدادهم علی دماء الشهداء و الصلوة علی محمد سید المرسلین و اشرف
الاولین و الاخرین و خاتم النبیین الذی حلاله حلال الی یوم القیمة و حرامه
حرام الی یوم القیمة و السلام علی علی سید الوصیین و عترته الغر المجلین الذی

حبيب حسنة لا يضرهما سيئة وعلى اولاده الطاهرين الذين هم شفاء يوم الدين
وعلى اصحابه الذين امنوا به في زمانه واقتدوا بوصيه واولاده الطاهرين
بعد وفاته اما بعد فالداعي الى تحرير هذه الكلمات هو ان العالم الحبيب والفاضل
اللبيب الاديب الاريب عمدة الاصحاب وزبدة الاطياب ذو الفطانة الوكيدة
والسليقة المستفيدة الذي بلغ مبلغ الفضلاء الاجلة بجده الاكيد وسعيه البليغ
في المدة المديدة وسلك نفسه في سلك المصنفين الكاملين الاخ الروحاني
والمؤيد بالتاييد السبحاني اورنك زيب مرر الملقب بزيب العلماء ابن
السلطان ابن السلطان محمد تقي مرزا بلغهما الله الى مراضيها وجعل مستقبل
ايامها خيرا من ماضيها قد تلمذ لي مدة مديدة واستفاد مني تلك المدة
غاية سعيه وبذل جهده في تحصيل القواعد الكلية واستعداد فروع الفقهية
فصار مستعينا الفهم كلام الاجلة واكثر الافادة المرضية فكتب الله في ابناء
الملوك امثاله فانه قد استجاز مني تيمنا وتبركا وتحرزا عن الارسال و
الانقطاع والله الاتصال السند الى الائمة الهدى ومنهم الى صاحب
الشريعة الغراء صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين الى يوم الدين
فاجزته ان يروي عني كل صحيح لي روايته من العلوم العقلية والنقلية والادبية
واللغوية

وغيرها مما يرتبط بهذه المقالة بطرقي المتصلة الى كتب المصنفين
من علماء الشيعة من الفقه والاصول والحديث سيما الكتب الاربعة المتداولة بين
علمائنا كافة الكافي الذي هو شامل للعلوم الشرعية كافة وجامع الاخبار
الصحيحة المروية عن الصادقين ومن غيرهما من الحجج المهتدين للفقيه الاسلام
محمد بن يعقوب الكليني رضي الله عنه ومن لا يحضره الفقيه لمحمد بن
بابويه الملقب بالصدوق طهر الله سره والتهذيب والاستبصار للشيخ
الطوسي محمد بن الحسن الطوسي رئيس الطائفة المحقة الذي قال في حقه بعض
فضلة كل من تاخر منهما عيال عليه من كلفته والجوامع الدلالة التي بها تمت
النعمة على الفرقة الناجية من الحديث الدالة بحار الانوار للمحقق المدقق
العلامة مولى الملا محمد باقر بن محمد تقي المجلسي
الذي لم يمسح بمثله الايام ولعمري انه من ايات الله في العالمين كتاب
الاول من اياته ايضا ولقبه الاجلة بذلك كافة والوسائل الشيعة للفاضل
العالم الكامل الرباني محمد بن الحسن الحر العاملي والوافي للعالم الرباني و
المحقق الصمداني محمد بن مرتضى المدعو بمحسن الفيض الكاشاني قدس الله ارواحهم
بمنه وايانهم فلنذكر طرقا واحدا موجزا الى هذه الكتب الاربعة ومنه

بظهر طريقنا الى اكثر كتب الطائفة ويستفاد طريقنا ايضا الى صاحب الشريعة
واوصيائه وحجج على البرية صلوات وسلامه عليهم قاطبة وهو ما رواه
السيد السند والعالم المحقق الذي انتهت رياسة الامامية اليه في زمانه
كهف الارامل والايتام الذي يده مبسوطة لكل الانام ولا اختصاص لها
بالفقراء والايتام بل عطاياه شاملة للاغنياء بل السلطان وابانا كما شهدناه
مكررا في الاصفهان الحاج السيد المسمى محمد باقر المتلقب بحجة الاسلام قدس
الله روحه عن السيد السند والركن المعتمد سيد الاساتيد مقتفى الفرقتين
الاصولية الذي لم يظفر عليها احد من العلماء حتى بحر العلوم في مقام المعاضدة
صاحب الرياض المسائل السيد علي الطباطبائي عن العالم الرباني والمحقق
الصمداني المروج لطريقة الاجتهاد بعد ما اندرس محمد باقر بن محمد اكمل
البهبهاني الملقب بالاستاذ في اساتذ جميع من تاخر عن والده الفاضل محمد
اكمل عن العلامة المجلسي عن شيخنا بهاء الحق والملة والدين محمد ابن
حسين العاملي عن والده العالم الكامل عز الدين حسين بن عبد الصمد
الحارثي عن شيخه الجليلين عماد الاسلام وفقيه اهل البيت السيد
حسن بن جعفر الكركي عن الشيخ الاعلم الاورع زين الدين بن شيخ علي ابن

احمد بن علي العاملي الملقب بالشهيد الثاني طهر الله روحه عن الشيخ الفاضل علي
ابن عبد العالي الميسي عن الشيخ الفاضل العالم محمد ابن داود المؤذن البحراني عن
الشيخ ضياء الدين علي عن والده الافضل الاكمل الجامع في معارج السعادة بين رقيقي
العلم ودرجتي الشهادة الشيخ شمس الدين محمد ابن مكي حشره الله مع الائمة الطاهرين
عن جملة من مشايخه العظام منهم فخر المحققين والسيد المحقق الطاهر عميد
الدين عبد المطلب الحسيني عن الشيخ الاجل العلامة آية الله في العالمين جمال
الحق والملة والدين ابي منصور الحسن بن مطهر الحلي عن شيخ الافضل رئيس
المحققين نجم الملة والدين ابي القاسم جعفر بن الحسين بن سعيد الحلي عن السيد
الجليل النبيه فخار بن معد الموسوي عن الشيخ الجليل شاذان ابن جبرئيل
القمي عن الشيخ الجليل محمد ابن ابي القاسم الطبري عن الشيخ الفقيه ابي علي الحسن
عن والده الاجل الاكمل شيخ الطائفة رئيس الامامية محمد بن الحسن الطوسي قدس
الله روحه جميع كتبه ورواياته ومنها التهذيب والاستبصار المشتملين
على الاخبار المروية عن اهل بيت العصمة في فقه الامامية وعن الشيخ الطوسي
طهر الله روحه عن المفيد والمرتضى رضي الله عنهما بكتبهما وبهذا الطريق
عن المفيد عن الشيخ الاجل الاكمل الصدوق جميع كتبه ورواياته ومنها

لا يحضره الفقيه العيون وعلل الشرائع وجامع الاخبار والتوحيد والامالي وبهذا الا

اسناد عن الشيخ المفيد والحسين بن عبد الله رضي الله عنهما عن الشيخ الاجل ابي القاسم جعفر

بن محمد بن قولويه الذي قال في حقه النجاشي وكلما يوصف به من جميل فهو فوقه

عن ثقة الاسلام والمسلمين جزاه الله عن الاسلام خير جزاء المحسنين بجميع

كتبه ومنها الجامع الكبير المسمى بالكافي اصولا وفروعا وروضة فظهر ما ذكرنا

طريقنا الى الكتب الاربعة ولنا طرق متعددة اخرى غير ما ذكرنا مذكورة

في اجازتنا الكبيرة لاولاد حجج الاسلام فداهم وطول الله عمرهم المسمى بالانوار

البهية في بيان الطرق الشفيعية وبهذا الاسناد عن المجلسي مروي كتاب

بحار الانوار وعنه عن المحدث المحقق القاني بجميع كتبه ومنها الجامع الوافي

وبهذا الاسناد عن المجلسي عن والده عن محمد بن الحسن الحر العاملي بكتبه ورواياته

ومنها الجامع الكبير المسمى بوسائل الشيعة فظهر طريقنا الى الجامع الثلاثة للمحدثين

الثلاثة ومن العجب الاتفاق موافقة اسمائهم لاسماء مصنفي الكتب الاربعة اجزل

الله جزاءهم ولو ابهم جميعا ومروياتهم عن الائمة الاطهار بالطرق الاكيدة

المذكورة في الكتب الشيعة وشيخ الفقيه والتهذيبين للاخبار المعلقة بل المرسلة

مطلع على وجه ما يطلع عليها المتدرب الخبير باحوال الرجال فلنذكر طريقا واحدا

فنقول

في حديث واحد الى واحد منهم ليكون امورا جاليا والباقي داخلا تحت هذه الامارة

عن هذه الفضيلة فبالاسناد المذكور عن ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني رض

في الكافي عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن حسين بن محبوب

عن علي بن رياب عن ابي عبيدة الحذاء عن ابي جعفر ع قال من افتى الناس

بغير علم ولا هدى من الله لعنته ملائكة الرحمة وملائكة العذاب ولحقه

وزر من عمل بفتياه ويا ولدي ويا قرة عيني فليكن مضمون هذا الخبر الصحيح

المروي عن الباقر ع نصب عينيك ولا تغفل فان المفتي على شفير السعير

وان اجرتكم على الفتيا اجرتكم على الله وقد اخذت عليك ما اخذ علي من اجاز

من استطاع التفوه ما استطعت وبذة الفحص عن صحة المخبر عند النقل

ولا تكتف منها امكن بنسخة واحدة ولا اقل من تاييد ما وجدته في كتب الحديث

بما تجده في كتب الاستدلال واسئله ان لا تنساني في ساعة الاستجابة من

الدعاء في حياتي وطلب العفو والمغفرة بعد وفاتي فاني محتاج كثير الى ذلك

واوصيك ان لا تغر بالدنيا ولذاتها فان الدنيا لدار الغرور ومحل العبور

والحمد لله كما هو اهله ومستحقه وصلى الله على محمد وآله الطاهرين حرره

الراجي عفو ربه الصمد الشيخ ابن الحاج السيد علي اكبر محمد شفيع البروجردي

مسكنا والجابلق مولدا ومنشأ والهاشمي نسبا والعلوي والفاطمي عزة وشرفا
والحسيني والموسوي افتخارا وانتسابا في يوم الخميس ٥ اشهر رجب من
شهور سنة ١٢٧٠ من الهجرة النبوية وانا اسست صورة نوشته اجازه جناب
فخر المجتهدين وقدوة المحققين استادنا الكامل العالم اخوند ملا حسين ابن
انا كاظم عفر الله له بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله و
الصلوة على رسول الله وعلى آله الى ان استخلفنا في الارض وامنا وه على
الخلق وبعد فمن من الله على عباده وجود العلماء ومن تمام اعطائه عليهم
وجود الفقها لان بهم نظم امر معادهم ومعاشهم وبهم بركات نصر استقامة
امراد لاهم واخرتهم جزيهم الله عن عباده خير الجزاء ولذلك قد جرت
عادته تعالى في كل زمان وعصر على ان يظهر مراسم العلم بوجود العالمين
له لكيلا يكون للناس حجة عليه ويتم به حجته عليهم واشكر الله على تمام
هذه النعمة منه على اهل زماننا بوجود العلماء العاملين والفقها المتقين
وفيهم العالم العامل والفاضل الكامل عمدة ارباب اهل التحقيق ونتيجة اهل
التدقيق زبدة الفضلا ونخبة العلماء اورنك زيب ميرزا فانه بحمد الله
قد بلغ ووصل النهاية وهو اهل للحكم والافتاء فاوصيتك يا اخي بالتقوى
والجد

والاجتهاد والتمس منك لحسن اهتمامك وتاكد حبك الا يفوت
منك زمان الا ان تتوخى في نفسك ما فقدته في سابقك من العلم والعمل
والا تعمل غير العلم ولا تبتغي ولا تحكم الا بعد الجهد التام والسعي بما سعك
المقام ولقد جرت تلك الكلمات بيد القاصر الجاني الواهي بحر يوم
الثلثا خامس الشهر الاول من الربيعين من سنة خمس وستين و
مائتين بعد الالف من شهور سنة ١٢ من الهجرة النبوية صلى الله عليه وآله
اى بوادي من زماننا كمخدومنا استاد الكل حجة الاسلام آية الله مرجع
حاجي ملا اسد الله اعلى الله مقامه الشريف بودم ودر مجلس درس ان بزرگوار
حاضر ميشدم جنابش عرض نمود ان علماء اعلام هم حاضر بحضل درس ودر
مجلس بحث ان جناب مستطاب قدوة ارباب التحقيق وسند الاجلاء
التدقيق فخر العلماء والمجتهدين مجمع الرياستين في الدنيا والدين جناب
اقاى ميرزا فخر الدين ولد ارشد اجل اكرم مرحوم حجة الاسلام كه في الواقع
سبب بقاى اسم جد بزرگوار شان مرحوم مغفور اقاى ميرزاى قمى ره
ومرحوم والد ايشان هستند كه الحق در ايشان كويا منحصر باسد فضل وعلم
وفهم ودرايت وذات شريف چون ايشان بنده دليل الخ حجة الاسلام

استجازه کردم و طلب التفاتی نمودم انمرحوم اولا لحوالهٔ جناب مستطاب
میرزای مکرم معظم فرمودند و جناب میرزا اکه معترف بفضل مخلص
بود مکررا صحبت فرمودند و نوشتند انچند اکه بنظر دوستان میرسد
وچند بیاض خوب نوشته اند که جمعی از طلاب طالبان مستند کدشرح
بران نوشته نویسند و این صورت نوشته جناب بعضائل مآب میرزای
مکرم و معظم بسم الله الرحمن الرحیم وتمت
کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته الحمد لله الذی تجلی فی قلوب العارفین
بانوار شواهد ربوبیته واظهر باسمائه الحسنی دلائل سبوحیته وقدره
واقام فی الافق والانفس ایات حقیقته وبراهین قیومیته حتی ملاء بالغا
بن شهادة ان لا اله الا الله لا شریك له فی ابدیته ودیمومیته ولا نظیر
له فی کینونة ملکه وکیونیته حمدا یعجز عن احصائه الالسن الحامدین فی
عوالم غیبه وشهادته وتنزیهه عن استقصائه لباب سکان صوامع
ملکوته بل المتحیرین بلاهوته الی جملة الحجب المستغرقین المهیمین فی
بحر قربه ومعرفته الغواصین فی لجج عبودیته ومحبته کیف لا وقد قال
بنظام العالم وقوام العنصر الاقدم واول فیض فاض من معدن الجود و
المجد

والمجد والکرم المبعوث علی من وقع فی رقم الامکان وما کتبه القلم الاعظم
رب لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك فیا من ترددی بالعظمة
وتنازر بالکبریاء وتفرد بالمجد والعلاء وتوحد بالعز والبقاء مجل ثناؤك
وعظم الاؤك ولا یحصی تعدائك اصغ عنا باصغی لجبریل واستمع علینا بابلغ
لجبریل واقبل منا ما عرفنا واتنا بما من الثنا القبل فانك الذی تقبل الیسیر و
تعفو عن الکثیر والصلوة علی ادم الاول وفعل اسما الاکرم الاجل الذی
سجد لعظمته کل نور وفیض وصنع الله الذی اتقن بکل شیء ظل الله الممدود
وخلیفته الذی اقام بقامته فی سایر عوالمه من الغیب والشهود محمد الذی
اشتق نوره من نوره وجعله آیة لوجوده ومثلا حاکیا عن ظهوره وعلی
اله المطهرین من الارجاس المعصومین من الادناس سیما من اشتق
الله اسمه من اسمه وقرن عبادته بعبادته وشرط طاعته فی قبول طاعته
فاصطفاه واجبره وارتضاه وخلق الجنة لمن اطاعه ولو عصاه صاحب الاصل
القدیم والفرع الکریم الذی یکفی فی اسمه الشریف وانه فی ام الکتاب
لدینا لعلی حکیم صلی الله علیه وعلی اولاده الراشدین الائمة الهداة
المهدیین ما دام اللیل الداد واظلم لیل واظاء نهار وبعد فان

من اجل بغاء الله وهبا السنيتها سنى الاثار وعطايا البهية وجود جملة
العلوم النبويتها وعيتا الاثار المحمدية في كل زمان وكل حين واوان
فلولاهم لاندرست اثار النبوة وانقطعت ولاظلمت الشموس المضيئة و
انكسفت وتخسفت الارض باهلها وارجفت هم القوم اثار النبوة منهم
تلوح واعلام الولاية تلمع وهم ابح بعد الحجة خلفاء الله على عباده وامنائه
في بلاده نصبهم الامام الحجة عجل الله فرجه واوسع منهجه فاشار في توقيعه
الرفيع واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة احاديثنا فانهم حجتي عليكم
وانا حجة الله بالرجوع اليهم وقرن طاعتهم بطاعته والرد عليهم في
حدودهم في مقبولة عمر ابن حنظلة بقوله الراجع وكل انظروا الى رجل
منكم عرف احكامنا ونظر في حلالنا وحرامنا فارضوا به حكما فاني قد جعلته
عليكم حاكما الحديث فهنيئا لمن نال هذا المنال العالي وبلغ مبلغ الرجال واي
رجال رجال لاتلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله يسبحون الله بالغدو
والاصال ومن بلغ ورقى وعلى وفاق وزكى وسمى وبلغ في العلم الغاية الا
سنى العالم العامل الفاضل اللبيب الكامل الباذل الاريب الطود الاعظم
والبحر الخضم اخونا السعيد الاديب الشيخ اورنك زيب فلقد فاق بحمد الله

على الاقران والامائل وساد على الاواخر والاوائل فلقد شملته بحمد الله سبحانه
من جذبات الانس وروحته نفحة من نفحات القدس واراه الله سبحانه آية
من اياته الجلية وهب له لحظة من لحظاته فارتقى من حضيض ارض التقليد الى
اوج سماء الفقاهة والاجتهاد وجاء كنار على علم علامة وعلما للعباد ومنارا في
البلاد فصار مجمع البحرين وملتقى الجزيرتين ومجمع الرياستين ورياسة
الدنيا والدين وادخل نفسه في حلقة العلماء العاملين ولا عجب ان مخرج من
بحر السلطنة وصدف الحشمة والعظمة لؤلؤ منضود وياقوت دقيق العين المرصود
فان تفوق الانام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال ولقد قرئ علينا
وعلى والدنا العلامة مد الله ظلاله بجهة من الزمان وجملة من الاوان
فاعطاه الله القوة القدسية والمنحة الربانية ولقد ظفرنا منه على كراريس
في الفقه تضمنت جملة من مسائل الحلال والحرام وشطرا من الاحكام فوجدنا
منتقى الدلائل مشروحة المباني والمقاصد مرتبة الوسائل الى المسائل اسئل
الله لنا وله حسن زيادة التوفيق والترقي في معارج التحقيق انه ولي الاجابة
ولقد احرزت ان يوقع تحقيق الاخبار الواردة عن الائمة الاخيار سيما
ما تضمنته الكتب الاربعة التي عليها المدار في تلك الاعصار الكافي و

نسخة بخط المؤلف

الفقيه التهذيب والاستبصار وسايرما تضمنها الوافي والوسائل والبحار بسنده
المتصل الى المشايخ العظام الكبار فانى اروى جميعها كلها عن والدى واستاذى
ومن عليه فى العلوم العقلية والشرعية اعتمادى وعليه اتكالى لم ير بمثله عين
الزمان ولم يسمح بشبهه سمح الدوران سمى مولانا امير المؤمنين صلوات
الله عليه فى اللقب دون الاسم والمتاسى بابيه وسننه فى الرسم جعلنى
الله فداه ومتع المسلمين بطول بقاه عن جدى العالم العامل الزاهد ذى المناقب و
المحامد استاذ علماء الاقطار الذى انتهت اليه الرياسة لطائفة الحقة
الامامية فى عصره واناخ ببابه رحال فضلاء الامصار المستوى بين الفقراء و
السلاطين فى الموعظة والعظة والخطاب والذى ارجو منه الشفاعة فى يوم
الحساب سمى رسول الله صلى الله عليه وآله التى الكنية الذى حبيه راس كل قنية
وغنية عطر الله نفسه وطهر رمسه عن استاذ الفاضل الكامل فخر الاوائل والاواخر
استاذ الكل فى الكل ذو المآثر والمفاخر المولى الاجل محمد باقر قدس الله نفسه
عن والده وشيخه الفاضل بل الافضل محمد اكمل تغمدهما الله بغفرانه عن جماعة من
الفضلاء الاجلاء النبلاء منهم الشيخ الفاضل اميرزا محمد ابن الحسن الشيروانى
والشيخ الفقيه جعفر القاضى والشيخ المحقق الشيخ محمد ابن الشيخ يحيى الخوانسارى

تغمدهم

تغمدهم الله بغفرانه بحق رواياتهم عن المولى النقى المجلسى تغمده الله برحمته
عن عمدة العلم وعماد العمل الشيخ بهاء الدين العاملى عن والده العالم العلامة المتقن
شيخ حسين ابن عبد الصمد الحارثى العاملى عن عمدة الفقهاء الراسخين صدين
مسالك الدين الى احكام شرايع اليقين الشيخ زين الدين الشهير بالشهيد
الثانى تغمدهم الله بغفرانه عن الشيخ نور الدين على ابن عبد العال الميسى
عن الشيخ شمس الدين محمد ابن صدر الشهير بابن المؤذن عن الشيخ ضيا
الدين على ابن السعد الشهيد محمد ابن عن والده السعيد الشهيد قدس
عن السيد عميد الدين عبد المطلب ابن السيد محمد ابن على الاعرج الحسينى
عن الشيخ العلامة آية الله فى العالمين جمال الملة والدين الحسن ابن المطهر
الحلى على الله مقامه عن الشيخ المحقق نجم الدين جعفر ابن سعيد عن الشيخ نجيب
الدين محمد ابن نما عن الشيخ محمد ابن ادريس الحلى طاب الله ثراهم عن الشيخ ابى
ابن هبة الله المادرائى عن الشيخ ابى على الملقب بالمفيد بعد المفيد عن والده الشيخ
ابى جعفر محمد ابن الحسن الطوسى قدس سره القدوسى عن الحسين ابن عبيد الله
الغضائرى عن الشيخ جعفر ابن محمد ابن قولويه عن الشيخ محمد ابن يعقوب الكلينى
عن مسائح المعلومة شيخا بعد شيخ الى الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين

وايضا اروي بهذا الاسناد عن سيدي واستادي ومن عليه في اسراد
المبدا والمعاد استادي وحبيد ذخري لفقري وفاقتي في يوم معادي وهو
النور الانور والشمس الازهر والطهر الاطهر والمعصوم المطهر الذي كبت
لفقده السماء ووقع الشيعة الامامية بعد فقده في عماء بل احترقت يوم موته
الترب قلب البتول العذراء الزهراء الذي لا يحيى قضاؤه ولا يعد فواضله
كيف ولا افاد بكلمات الله المولى الافخر السيد السند سيد جعفر ابن اسحق
العلوي الناطمي جعلت فداه فانه كلمة الله والقتيل بحجة الله ولا يحبّ
الذين قتلوا في سبيل الله اموات بل هم احياء عند ربهم يرزقون والا
ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا يحزنون عن استاده العالم العلم العلامة
الالمعي والسيد السند الفاخر اللوذعي عين اعيان السلف واستاد الخلف
علم الهدى وبحر العلوم المولى السيد بحر العلوم الطباطبائي عن استاده المعظم
ومرشده العالم المولى الاجل الافضل المولى محمد باقر ابن محمد اكمل عطر الله نفسه
وطهر رمسه عن المشايخ المذكورة عطر الله مراقدهم هذا السند الى الشيخ
الطوسي والشيخ الكليني اما السند الى الشيخ الصدوق وسايرالعلماء المصطفين
فعلى نحو ما ذكره العلامة الابرار في اجازاتهم اخطلها ما ذكره الشهيد الثاني

رحمة الله في اجازته للشيخ حسين ابن عبد الصمد بطريقه المذكور فيها الى الائمة
الطاهرين والى اكابر من علماء اللغة والعربية والسير والتفسير والتواريخ والقراءة
والادب وغيرها كما هي بذكورة فيها مفصلة وبعض الطرق المذكورة في اول
روضة المتقين للمتقي المجلسي وبعضها في اول البحار فان اردت يا اخي تفصيل طرق
الاجازة فارجع اليها تعرف حقيقة الامر فان الزمان لا يسع ايرادا التفصيل
ثم اوصيك يا اخي بكثرة الاحتياط والتثبت وبتمسك المبارعشي في الفتوى و
المجازفة في الحكم وترك العمل بغير المقطوعات مما دل عليها كتاب او سنة قاطعة
او اجماع قطعي او برهان عقلي من الاصول الكلية والقواعد المرعية واياك
ثم اياك من اتباع الظنون والاراء والاقيسة وما شاكلها من الطرق المبتدعة
بالاهواء فانها من الطريق المستقيم في طرف وعن نهج الرشاد على حرف وعليك
بكثرة مجالسة العلماء الاحياء ودوام صحبتهم من يذكرك الجنة والنار واخذ
العلم من افواه الرجال وتصفية السر واخلاص الولاية للائمة السادة الهداة
الابرار فما من عبد اخلص لهم الولاية الا واسئل من مسئلة تفقهوا في
وجهه جوابها كما نطقت به الاخبار واطلب العلم في مظانه ولا تكن ممن
تعرف الحق بالرجال حاياك حاياك تعوذ وتغربا بغوثك هؤلاء المبتدعون

العاملون بالظنون وقل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون واعلم يا اخي ان شمس
العلم في هذه الزمان قد اشرقت على الافول والعلماء الربانيون الذين يعرفون
بانوارهم ويهتدون بها يهتدون الى ظواهر التنزيل وبواطن التاويل قد اخذ في
الجهول وما انسلت امثل بها اسلافه وقبل الخرابي دمدارس ايات خلت من
تلاوت ومنزل درس منذ العصور فكم جاهل تلبس بلباس العلماء ووجوه
الناس مصروفة اليه وكم عالم تعمق في تحجب بيته ولا يهتدي احد اليه شيآن
يقصمان الظهر جاهل متنسك وعالم متهتك بل قواصم الظهر ثلث والثالث
عالم متهتك بالتقى فانظر ترى العلماء الالهيين متهتكين والجهلة الاراذل
متنسكين واقصى العجب عاقريهم فيه ان انهم تركوا هو ت خلف القفا
واخذوا بحجزا جلافهم لسخوا ربهم اما اما مصطفى وكم رايت والى متى
اقول كيت كيت الا تكب فلمثل هذا الزمان فلينذب النادبون وليبكين
الدموع من العيون واتمثل بقول الشاعر تكلمنا بعد دمعي اذ جرى او بدا
فمن مثل ما في الناس عيني فتكب فوا سفا ادرك ابا الخرا سلبت جفو
ام من عمر قي كنت اشرب واما انت فلا تكن من ابناء هذا الزمان و
لا تقنع من العلم بمقدار ومن مظانها بكفاف ولا ترفع يدك عن الطلب و

طلب

طلب العلم فاطلع فان الرائد لا يكذب والسحاب المبرق المطر قد تبقشع و
العلم يا اخي نفاذ الابل من المرتع واتمثل لك بقول الشاعر والله يتولى السرآن
لقد اطمعتني بالوصال نعما وبعد انتظاري اعرضت وتولت كما ابرقت قوما عطاشا
عامة فلا وادها اقشعت وتجلت تفكر في هذا المثال يظهر لك حقيقة الحال
والاكتفاء ابلغ من التصريح في المقال هذه وصيتي عليك والله الخليفة عليك
واسئلك ان لا تنساني من الدعا فانه من الجفاء والسلام عليك والله
الولي عليك وكتب تلك الاسطر بقلم الاستجلال العبد المسكين فخر الدين
تجاوز الله عنه وتصدق بالائمة الراشدين في عشرين ايام خلون من
شهر صفر المظفر لسنة ثمانمائة وستين بعد مائتين والف من الهجرة النبوية
المصطفوية على هاجرها الالف الالف سلام وتحية بعد الفاتحة واعلم
انت بعض الجدر اكه نوشته شده است ان الجد كه نوشته است او را
مرحوم آيته الشيخ الاعلام الحاج ملا اسد الله تجاوز الله عن سيئاته
فوق المقام بسم الله الرحمن الرحيم ايضا فاحباب قدس
القابد بدة العلماء الاعلام مقام مقام نور وجشم اجل افخم اكرم نواب
العلماء دركمال فطانت وفضيلت وكاركرده است واحاطهم دارد

وانفاس شریفه ایشان منسوب کسیت با انفاس صاحب سلیقه مستقیم و از
مجتهدین است نهایت اختلاط با علماء اعلام و فضلاء کرام داردا میدوارم
که عنقریب ختم دایره فقاهت و فضیلت و مباهات نماید چون اجتهاد مراتب
دارد اول مراتب اجتهاد که بطریقه علماء حلیست که طریق اجتهاد با لتلقین
است و بعد از ان استقلال در نظر و اجتهاد فی المذهب است با معرفت
بطرق استنباط و بعد از ان طریقه اجتهاد با المذهب است که شخص
صاحب مقام تاسیس و تحقیق در مبادی و استنباطات باشد و اجتناب
در مصرحات کما قل مراتب است بل که من مستعدین عارف حال باشد
انشاالله کشف و اسخت بر میان محکم ببندند و طریقه قناعت و اکه
شعار اکثر مستعدین این زمان است که غالبا اکتفا می کنند با اجتهاد
تلقینی با اجتهاد مصرحات و صرف عمر نمیکنند در تحصیل مراتب تحقیق و
تعمیق و تاسیس حال امیدوارم کما یات در باب اجتهاد و امر علم قناعت
بمرتبه اولی و ثانی نکنند کما شاء الله و ایشان طی جمیع مراتب نمایند و فقنا
الله و ایاکم بجمیع المؤمنین و المؤمنات بحرمت حال خلاق عالم توفیق کرامت
فرمایند بحق محمد و آله و وصیه و خلیفته و اولادهم الطاهرین و بحق

عرض

عرض میشود که بادکاری ماند من کلب علی هستم ایین فخر تمام زمین
بس چه بسیم تمام است کلام کویم لقب تخلص کنید بدان
نیب العلماء حامی ابن حسام و ختم کتاب باین حدیث قدسی است
که فرموده است و عدا ناراهم وارد شده است که خوبده نمیشود ایین
حدیث شریف باسند بدر مرضی و بدر مصروعی مکرا نیکه خداوند
متعال او را عافیت می دهد و مکرر به نحریر رسیده است و اصل
ایین حدیث در کتاب عیون الاخبار مضبوط است قال الصدوق
حدثنا احمد بن الحسن القطان قال حدثنا عبد الرحمن ابن محمد
الحسینی قال حدثنی محمد ابن ابراهیم ابن محمد الفزاری قال حدثنی
عبد الله بن بحر الاهوازی قال حدثنی ابو الحسن علی ابن
عمرو قال حدثنی الحسن ابن محمد ابن جمهور قال حدثنی علی
بن بلال قال حدثنا علی ابن موسی الرضا عن موسی ابن
جعفر عن جعفر ابن محمد عن محمد ابن علی عن علی ابن الحسین
عن الحسین علی عن علی ابن ابی طالب علیهم السلام عن النبی
صلی الله علیه و آله عن جبرئیل عن میکائیل عن اسرافیل

من اللوح الى القلم قال الله تبارك وتعالى ولاية علي ابن
ابي طالب حصني فمن دخل حصني امن
من عذابي ثم ان الكتاب بعون
الملك الوهاب في يوم
السبت ثاني
عشرين من
ذي القعدة
سنة ١٢٨٥

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲